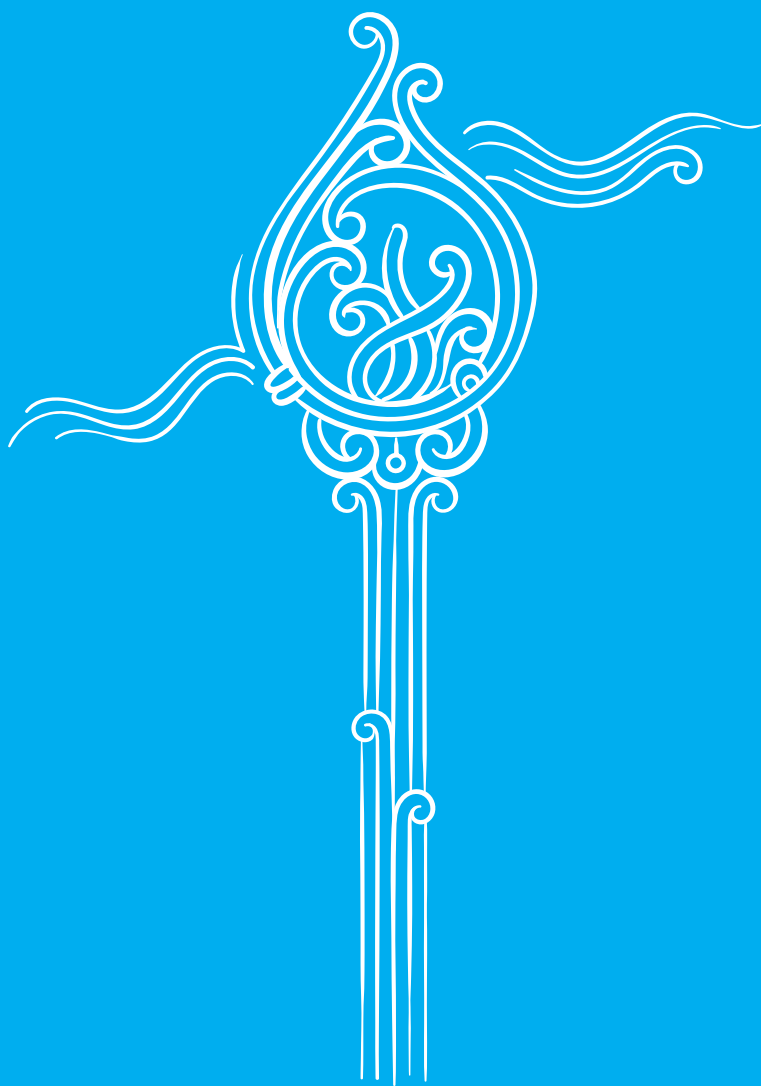






زندگی باز آگے بڑھا

آنسو جی آدھن

مع درنگ عاشقانہ بہ آیہ ہاں آزادی بخش



آئینوی آینه

معرفی عاشقانه برای همه آئینوی بخش

نویسندگان:

حسین یوسفیان و فاطمه زهرا ترخان

طراح جلد: سید محمد موسوی

ویراستار: حسین یوسفیان

صفحه آرا: علی عبادی فرد

ناشر: انتشارات تلاوت

چاپ و صحافی: واژه پرداز اندیشه

نوبت و سال چاپ: اول / آذرماه ۱۴۰۴

تیراژ: ۵,۰۰۰ جلد | قیمت: ۱۸۰,۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۱۰۱-۱۳-۵

شماره مرکز پخش (فروشگاه بصائر)

۰۹۱۲۸۰۸۱۱۲۴ - ۰۲۱۶۶۹۵۶۰۹۵



پیشگفتار.....	۷
سخنی با خادمان کلام وحی.....	۹
آیه اول: ریشه‌های آسمانی!.....	۱۱
آیه دوم: قصه‌های زندگی!.....	۱۷
آیه سوم: سر سفره خدا.....	۲۳
آیه چهارم: اوج عاشقی.....	۲۹
آیه پنجم: سرچشمه سربلندی.....	۳۵
آیه ششم: فریادهای بی‌تردید.....	۴۱
آیه هفتم: قلب لشکر.....	۴۷
آیه هشتم: خدای جزئیات!.....	۵۳
آیه نهم: پرنده‌های کوچک.....	۵۹
آیه دهم: قوی باش.....	۶۵
آیه یازدهم: بهترین خریدار.....	۷۱
آیه دوازدهم: برکت عشق!.....	۷۷
آیه سیزدهم: آرامش قلب‌ها!.....	۸۳
آیه چهاردهم: راز فتح.....	۸۹

آیة پانزدهم: آینة جان.....	۹۵
آیة شانزدهم: در میانه نیل.....	۱۰۱
آیة هفدهم: نورچشمی.....	۱۰۷
آیة هجدهم: خطاپوش.....	۱۱۳
آیة نوزدهم: سربه راه.....	۱۱۹
آیة بیستم: سنگ محک.....	۱۲۵
آیة بیست و یکم: راهنما.....	۱۳۱
آیة بیست و دوم: قصه سقوط.....	۱۳۷
آیة بیست و سوم: امت پیروز.....	۱۴۳
آیة بیست و چهارم: شمع کوچک.....	۱۴۹
آیة بیست و پنجم: دانه های تسبیح.....	۱۵۵
آیة بیست و ششم: نقاب جهان.....	۱۶۱
آیة بیست و هفتم: تنها تو می مانی.....	۱۶۷
آیة بیست و هشتم: یقین روشن.....	۱۷۳
آیة بیست و نهم: آخرین سلاح.....	۱۷۹
آیة سی ام: پیمان ابدی.....	۱۸۵

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

آیا تابه حال طعم «زندگی با یک آیه» را چشیده‌اید؟ آن لحظه‌ای که در کورانِ یک سختی، آیه‌ای ناگهان در قلبتان می‌نشیند و تمام اضطراب‌ها را می‌شوید. یا در میانهٔ یک دوراهیِ سرنوشت‌ساز، کلامی از قرآن همچون چراغی پُر نور مسیر پیش‌رو را روشن می‌کند؛ آیه‌ای که دیگر فقط متنی بر روی کاغذ نیست، بلکه به یک دوست صمیمی، یک مشاور حکیم و پناهگاهی امن تبدیل می‌شود. این تجربه همان اکسیری است که روح را در هیاهوی دنیای امروز زنده نگه می‌دارد. «نهضتِ زندگی با آیه‌ها» برآمده از همین باور است؛ باوری که می‌گوید قرآن، کتابِ زندگی در متنی میدان است، نه صرفاً کتابی برای نهادن در کُنجِ طاقچه. اکنون، برای سومین سالِ پیایی، این نهضت سی‌آیۀ منتخب را به عنوان سی شاه‌کلید برای گشودنِ قفل‌های ذهنی و رفتاری جامعهٔ امروز، محور حرکت خود قرار داده است و مجموعه کتبی که پیش روی شماست، عصاره‌ای از این حرکت و تلاشی برای تجهیز شما در کارزار بزرگ امروز است.

این کارزار، میدانِ نبردش نه فقط خاک‌ریزهای خاکی، که قلب‌ها و ذهن‌های ما و اطرافیانمان است. جنگ، جنگِ روایت‌هاست؛ نبردی میان روایتِ امید و یأس، روایتِ عزت و تسلیم. خداوند از همهٔ ما که با کتابش آشنا شده‌ایم، پیمانی گرفته است: «**لَتَبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ**»؛ باید آن را برای مردم بیان کنید و کتمان‌ش نکنید». این کتاب‌ها یک جعبهٔ مهمات فکری و معنوی برای شماست تا در این

«جهاد تبیین»، با دلی قرص و بیانی رسا، وارد میدان شوید.

اما نقشهٔ راه ما در این کتاب‌ها چیست؟ محتوای این مجموعه براساس دو گفتمان کلان و به هم پیوسته طراحی شده است:

نخست، بازتعریف «قرآن؛ کتاب زندگی». این گفتمان یادآوری می‌کند که «رجوع مستمر به قرآن، تنها راه نجات از سردرگمی‌ها و ظلمت‌های دنیای معاصر است.»

دوم، تبیین «مقاومت به عنوان تنها مسیر پیشرفت». این گفتمان، یک اصل راهبردی را تثبیت می‌کند که عزت و استقلال، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید، بلکه محصول ایستادگی آگاهانه است.

آیات منتخب این کتاب‌ها، اجزای تکمیل‌کنندهٔ این نقشهٔ راه هستند و حول یک محور اصلی یعنی «استقلال و تسلیم‌ناپذیری» سامان یافته‌اند. اینکه «عزت‌مندی و پیشرفت پایدار، با تکیه بر دشمن و تسلیم به دست نمی‌آید.» و این استقلال حقیقی، یک بنای باشکوه است که بر چهار ستون استوار شده است:

۱. معنویت و اتصال به قدرت بی‌نهایت الهی، خاستگاه تسلیم‌ناپذیری ماست.
۲. اتحاد مقدس، سلاح اصلی ما در برابر دشمن، و تفرقه، اسم رمز شیاطین برای غلبه بر ماست.
۳. استقامت، راه رسیدن به قله‌های موفقیت است.
۴. پیروزی قطعی جبههٔ حق، یک قانون و سنت الهی است.

در هنگامهٔ نبردی تاریخی که دوگانهٔ اصلی آن «استقلال و تسلیم» است، این مجموعه کتب، منشوری قرآنی برای «چگونه مستقل بودن و مستقل ماندن» هستند. امید می‌رود این مجموعه چراغی روشن در دستان شما باشد تا ابتدا طعم شیرین زندگی با آیه‌ها را بچشید و سپس روایت حق را به زیباترین شکل ممکن در گوش جان عزیزانتان زمزمه کنید.

این گوی و این میدان.

نهضت ملی زندگی با آیه‌ها

سخنی با خادمان کلام وحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾

خدا را شاکریم که به ما، اعضای کوچک خانواده مؤسسه فرهنگی هنری «محتوای نقطه زن»، توفیق خدمت به ساحت مقدس قرآن کریم و ترویج معارف آن را در این ماه پربرکت رمضان عطا فرمود. این توفیق، نه یک امتیاز بلکه مسئولیتی سنگین و میثاقی ابدی است با کلامی که به واسطه آن، آسمان ها و زمین خلق شده اند.

ما این بستر را مدیون لطف مستمر الهی و همراهی مدیر محترم سازمان دارالقران کشور حجت الاسلام تقی زاده و مدیر محترم اداره کل امور مبلغین حجت الاسلام جنتی و بزرگوارانی چون شما طلاب و فضلاء گرانقدر حوزه های علمیه و نیز یاران اهل قلم خود در شبکه ملی تولیدکنندگان محتوای تبلیغی «هم قلم» می دانیم که پرچم دار تبلیغ و ترویج معارف و حیانی هستند.

کار ما: مهندسی تأثیر در جهان فرب

کار ما، صرفاً تولید محتوا نیست؛ بلکه مهندسی تأثیرگذاری بر روح و جان مخاطب است. در عصر غلبه رسانه های سرکش و بمباران تبلیغاتی جهانی، رسالت ما، شناسایی دقیق نقطه اثرگذاری و خلق محتوای مؤثر است.

ما اعتقاد داریم که هر گروه از مخاطبان (نسل جوان، خانواده، اقشار مختلف جامعه)، دارای ساختار انسان شناختی و جامعه شناختی ویژه ای است؛ با نقاط

قوتی که باید تقویت شوند و آسیب‌پذیری‌هایی که باید ترمیم گردند. تلاش ما بر این است که با شناخت دقیق این مختصات، کلام قرآن را نه به صورت عمومی و کلی که به صورت نقطه‌زن به قلب‌ها برسانیم.

دغدغه ما: خنثی‌سازی تیرهای دشمن در جنگ اراده‌ها

دغدغه اصلی ما در «نقطه‌زن»، شناسایی هوشمندانه نقاط تمرکز دشمن در تهاجم فرهنگی و آسیب‌های ناشی از آن بر پیکر جامعه ایرانی و اسلامی است. این شناخت، سنگ‌بنای استراتژی ماست. ما در پی آنیم تا با تولید محتوایی به‌روز، قوی و مستدل، به نقطه‌زنی فرهنگی و تبلیغی بپردازیم. هر محتوا باید همچون تیری رها شده از کمان قرآن باشد که دقیقاً به هدف تعیین شده اصابت کند.

آرزوهای ما: قرآنی شدن زیست جهان

آرزوی قلبی ما این است که محصول تلاش‌هایمان، تنها در قفسه‌های کتابخانه نماند بلکه به اکسیر حیات تبدیل شود؛ کتابی که خواننده پس از مطالعه‌اش، نه تنها اطلاعاتی کسب کرده بلکه نورانی‌تر شده و مسیر زندگی‌اش را با هدایت‌های قرآن هم‌راستا سازد. هدف نهایی، تحقق این وعده است که زندگی ما، نوری قرآنی یابد.

وعده ما

وعده ما به شما، اساتید و مبلغان بزرگوار، این است که همواره تلاش خواهیم کرد محتوایی در شأن مرجعیت علمی و دینی شما تولید کنیم؛ محتوایی که پشتمانی‌ها را استدلالی قوی، عمق معرفتی بالا و قدرت اثرگذاری روزآمد داشته باشد.

از خداوند متعال مسئلت داریم که این تلاش‌های ناچیز را در زمره خدمت به کتاب شریفش قبول فرماید و قلم‌های ما را در خدمت به حقیقت، استوار بدارد. با تجدید احترام و التماس دعا

مؤسسه فرهنگی هنری محتوای نقطه‌زن

رضا زندوکیلی

۱۵ آذرماه ۱۴۰۴

مصادف با ۱۵ جمادی الثانی ۱۴۴۷



آیه اول

ریشه‌های آسمانی!

﴿وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ﴾

سوره بقره، آیه ۴۵

از صبر و نماز یاری بجوئید.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ تَّبَعَ
هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٣٨﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا
وَكَذَّبُوا بآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٣٩﴾
يَبْنَئِي أَسْرَءِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي
أَوْفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِنِّي فَأَرْحَبُكُمْ ﴿٤٠﴾ وَعَامِنُوا إِنَّمَا أُنْزِلَتْ مُصَدِّقًا
لِّمَا مَعَكُمْ وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ ۖ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي
ثَمَنًا قَلِيلًا وَإِنِّي فَاتَّقُونَ ﴿٤١﴾ وَلَا تَلْسِنُوا الْحَقَّ بِالْبُطْلِ وَتَكُونُوا
الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٤٢﴾ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ
وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ ﴿٤٣﴾ * أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٤٤﴾
وَأَسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ
﴿٤٥﴾ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقَاوَرٍ بِهِمْ وَأَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ ﴿٤٦﴾
يَبْنَئِي أَسْرَءِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ
عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٤٧﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا
وَلَا يَقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةً وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ ﴿٤٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

اللهم رب شهر رمضان... خدای سال‌ها و ماه‌ها و روزها؛ ربّ رحمت‌ها و رأفت‌ها و روشنی‌ها!

صدایم برای‌ت آشناست؟ منم؛ مانده و محتاج و مبهوتِ مهر تو.
بنده‌ای که تو آفریدی‌اش و پناهش دادی؛ همان که از هیچ چیز برای هدایتش فروگذار نکردی؛ همان که زندگی‌اش بخشیدی و روزی‌اش دادی.
که رسالت را به سمتش فرستادی و آیه‌آیه‌ات را برای زندگی‌اش فروفرستادی، تا از تاریکی‌های ظلمت دنیا نجاتش دهی.
منم؛ گم‌شده‌ی گریزانِ گرفتار که به تو محتاجم. همان که ماه‌ها و روزها، در سرگردانی این روزگار، پرپر زده‌ام؛ گاهی دور بوده‌ام و گاهی نزدیک...
هیچ کجا اما عطرِ رمضان را پیدا نکرده‌ام. من به هوایِ رمضان محتاجم؛ به نور کلماتی که در این ماه نازل کردی.

تو مرا بهتر از خودم می‌شناسی! خستگی‌هایم را. ترس‌ها و یأس‌هایم را. غم و غصه‌هایم را. دلتنگی‌هایم را.
برای من که در مسیر ایمان تو، گاهی پاشل می‌کنم،
گاهی چشم می‌گردانم و یادم می‌رود از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، رمضان چراغ راه و چترهایی است.
رمضان ریسمان نجات است؛ رمضان است که گره می‌زند مرا به آیه‌های تو تا نور ببارد به من و زندگی‌ام!



شفای دردهای من به دست توست؛ تویی که می بینی و از احوال دلم باخبری.
هربار که زمین خورده ام تو بلندم کرده ای؛ هربار که ترسیده ام تو پناهم داده ای.
خبر داری که از هجوم سیلاب تیرها و ترکش ها گذشته ام. از روزهایی که
هر لحظه اش آستن خبرهای تلخ بود.
از تو که پنهان نیست؛ هر غرشی در آسمان، هر لرزه ای روی زمین، بی پناهی ام را
بیشتر نشانم داد.

تو آرامشم دادی؛ در همه لحظاتی که پناهی نداشتم. تو را می خواستم. تکیه گاه
امن تو را. ستون های استوار تو را.
صدایت به من رسید در دل شب هایی که ترس و یأس بی امان هجوم آورده بودند.
صدایی که به گوشم می خواند: «کمک بگیرد از صبر و نماز»
چشم برداشتم از هر کجا که چشم داشتم و خودم را به دامن تو انداختم.
ای محکم ترین ستون ها! ای امن ترین پناهگاه ها!
تو پناه و قدرتم دادی، تاب و توانم دادی، آرامش و دلگرمی ام دادی. سنگر گرفتم
در صبر و نماز.
ناگهان، چون زنی از قرن ها قبل، جز زیبایی ندیدم و جز لطافت نشنیدم.

روزهای سخت من از کلام تو آرام است. من پای عهد تو مانده ام و می مانم.
کلام تو که به گوشم رسید صبور شدم و سبک دل. تو جان بخواه! صبر که چیزی
نیست.

تو را که دارم آرامم و صبور. کسی که تو را دارد نه می ترسد و نه غمگین است.
باید متصل شوم به تو. پیوند بخورم با تو. پشت سر بگذارم دنیا را با تمام
آشوب هایش.

به نماز می ایستم؛ همان رشته روشنی رهایی که میان قلب من و دامن تو بافته
شده.

آن برج و باروی بلندی که به کلمات تو وصل است. به یاد پاکی و بزرگی تو!

الله اکبر! الله اکبر!

نیست دستی بالای دست تو. نیست قدرتی بیشتر از قدرت تو. نیست کسی بزرگ‌تر از تو.

ممنون تو ای پروردگار عالمین! رو به تو سجده می‌کنم و از تو کمک می‌خواهم ای هدایت کننده به مستقیم‌ترین راه‌ها.

جدایم کن از آن‌ها که مغضوب تو اند. که گم شده راه‌اند. پاک و منزهی تو، ای پروردگار بلندمرتبه من.

کسی که تکیه زده باشد به تو و دست شسته باشد از غیر تو و چشم برداشته باشد از هر که جز تو، پیروز میدان است!

همیشه بوده‌اند آن‌هایی که می‌خواهند ما را به زانو درآورند. همیشه بوده‌اند فشارها و فتنه‌ها و فریب‌ها. می‌خواهند ایمانمان را بدزدند، عزتمان را بشکنند، استقلالمان را خرد کنند.

ای پناه پایدار پریشان‌روزان!

هر بار که زانوهایم می‌لرزد، صدایت در گوشم می‌پیچد. کلامت بلندم می‌کند.

هر بار که سختی‌ها به سراغم می‌آیند، پیشانی‌ام را به خاک تو می‌سایم.

در سجده، با تو سخن می‌گویم، از تو نیرو می‌گیرم. در صبر، خودم را به تو می‌سپارم، به تو اعتماد می‌کنم.

و چه زیباست این پناه! تو مرا به سوی آرامش می‌خوانی، به سوی قدرت، به سوی عزت.

و من، با تمام وجودم، به سوی تو می‌آیم. ای صاحب سینه‌ها و سرنوشت‌ها!

تو مرا با صبر و نماز، از بندهای تسلیم آزاد کردی. می‌خواهم در این راه بمانم.

صبرم را ستونی سنگین کن که نشکند، نمازم را نوری ناب کن که خاموش نشود.

مرا در این راه نگه‌دار، که تو پناه منی، قدرت منی.

آرامشت ریخت به دلم. آب شد بر آتش‌ها؛ نور شد بر ظلمت‌ها؛ نفس شد بر خستگی‌ها.



دودها کنار رفت و دردها کمرنگ شد. صبوری و نمازگزاری قلبم را آباد کرده بود!
ای خانه‌ات آباد، معبود دلم! خوشبختم که دوباره به تو بازگشته‌ام!



آیه دوم

قصه‌های زندگی!

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾

سوره بقره، آیه ۲۵۰

خدایا! از صبر و استقامت سرشارمان کن و قدم‌هایمان
را محکم کن و بر این جماعت بی‌دین پیروزمان فرما.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ
 بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ
 فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً يَدُوءَ فُشْرُوهُ مِنْهُ
 إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا
 مَعَهُ فَقَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
 قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُّلاَقُوا اللَّهَ كَم مِّن فِتْنَةٍ
 قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةَ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ
 الصَّابِرِينَ ﴿٢٤٩﴾ وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا
 رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبَّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا
 عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٥٠﴾ فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ
 وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ
 وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
 بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ ذُو
 فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ ﴿٢٥١﴾ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا
 عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٥٢﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

ای خدای قصه‌ها!

به تو پناهنده شده‌ام در میان قصه‌هایی که حقیقت‌اند، چراغ‌اند.
قصه‌هایی که به گوشم خوانده‌ای و در میان نور کلماتت به قلبم روانه کرده‌ای؛
قصه‌هایی که هر زمان نفس‌هایم سنگین می‌شود و ناامیدی به دلم می‌ریزد، آبِ
روی آتش است؛ زنده‌ام می‌کند.
قرص می‌کند دلم را که تو هستی و حواست هست؛ که می‌بینی و می‌شنوی. که
پشت و پناه مؤمنانی.
زندگی من در میان همین قصه‌هاست؛ قصه‌هایی که در من تکرار می‌شود.

قصه گروه‌هایی که دل به تو و سخن تو سپرده‌اند؛ مؤمن بودند به راه تو و
تصدیق کرده بودند فرستاده‌ات را. هم‌پیمان شده بودند که یاری‌اش کنند در
برابر ظلمِ ظالمان.

هنوز فریادشان بلند است که آماده‌ایم: از تو به یک اشاره، از ما به سر دویدن.
قصه اما به همین جا ختم نمی‌شود. با تو بودن و در جمع مؤمنان تو بودن مردِ
راه می‌خواهد.
که مسیر رسیدن به پیروزی سخت ناهموار است. خوشی و ناخوشی در هم تنیده
شده و پستی و بلندی دارد.

ای همراه روزهای سخت!
قربان مهربانی‌ات که حال و روزمان را می‌دانی و برای خالی شدن دل‌ها و
ترس‌هایمان قصه‌ها گفته‌ای!
از آدم و نوح و ابراهیم! از جالوت و طالوت و بنی‌اسرائیل.



تا نشانمان بدهی دست برترت را میان درگیری‌های نور و ظلمت؛
نشانمان بدهی سختی راه و شیرینی پای حق ماندن را.
تا جا نزنیم وقتی مسیر سخت شد و تاریکی ستم سایه انداخت.
که اگر جا بزنیم و در سختی‌ها بدعهدی کنیم، آنکه ضرر می‌کند خودمانیم.
که اگر گوش به فرمان تو و فرستاده‌های تو باشیم و استقامت کنیم، طعم
شیرین پیروزی را به کاممان می‌ریزی.

صدای طالوت را می‌شنوم. از میان قرن‌ها. صدایی که قدرت کلمات تو در آن
گوش نواز است:

«طاقت بیاورید! صبر کنید و در این امتحان خدا مقاومت خرج کنید.
نترسید از عده و غده جالوتیان. بد به دلتان راه ندهید.
سخت است و طاقت فرسا ولی شدنی!
پیروز ماییم که دل به خدا داده‌ایم! پس بایستید چون صخره. قوی ریشه و
محکم. ثابت قدم و استوار.»

در من و زندگی من تکرار می‌شود نجوایی که طالوتیان با تو داشتند. همان
زمان که چشم‌ها خیره مانده بود به لشکر جالوت و ترس‌ها هجوم می‌آورد برای
ناامیدی‌شان. نجوایی که سرشارشان کرد از قدرت و امید:
ای مهربان بی‌همتا! سینه‌مان را از صبرت لبریز کن! قدم‌هایمان را به نامت استوار
کن! یاری‌مان کن که در این کارزار پرفریب، پیروز راحت باشیم!

راه همان راه است و آدم‌ها همان آدم‌ها و تو همان خدایی. جبهه‌ها هم مشخص
است: جبهه طالوتیان و جالوتیان!

راه حق و باطل؛ آدم‌های مؤمن و کافر و جنگی که هنوز پابرجاست!
من اما امروز استوارترم در راهی که می‌روم.

آیه‌های تو استوارم کرده است. صدای غرش بمب‌ها و موشک‌ها اگر تنم را هم
بلرزاند، دلم را هرگز.

من ایمان دارم به راهی که می‌روم؛ راهی حقی که تو معرفی‌اش کرده‌ای: مبارزه با ظلم و ظالم؛ با ستم و ستمگر؛ با زور و زورگو.

جالوت‌ها می‌شکنند و نمرودها نفله می‌شوند و فرعون‌ها غرق! همه به شرط آنکه ما رمل بی‌ریشه نباشیم. صخره محکم باشیم و تکیه زده به ملک فرمانروایی صاحب اختیار جهان. همان که قدرت برتر است و مالک آسمان‌ها و زمین.

به دامان تو دست می‌اندازم و خودم را خرج راه تو می‌کنم. که انسان آزاده همیشه آزاده است. اگر حادثه‌ای پیش آید، صبر و شکیبایی دارد. اگر مصیبت‌ها بر او فرو ریزد، او را نمی‌شکنند. اگرچه اسیر و مغلوب شود و آسایش او به سختی تبدیل شود.

پس... آی سپاهیان بی‌صاحب! آی فرزندان شیطان! بیایید که حریفان منم. منی که خنجرم را به دعا تیز کرده‌ام؛ سپرم را از نمازم ساخته‌ام؛ و زانوانم را به صبر و استقامت در راه پروردگارم محکم کرده‌ام.

آی شکست خوردگان همیشگی تاریخ! آی بی‌آبرویان کودک‌کش! بیایید که ابابیل‌ها در راه‌اند. بیایید که اگر صاحب اختیار من بخواهد، صد آتش شما را گلستان می‌کند و صد سنگ کوچک مرا گداخته به فرق‌هایتان می‌کوبد. بگذارید زمین تنگ شود؛ زمان سخت شود؛ آسمان تیره شود و از رودها خون بیارد.

قله هر چه دور باشد؛ راه هر چه که سخت باشد؛ کسی که مقاومت را انتخاب کرده، کوتاه نمی‌آید!



محتوای خود را بساز



شهادت آیه‌ها



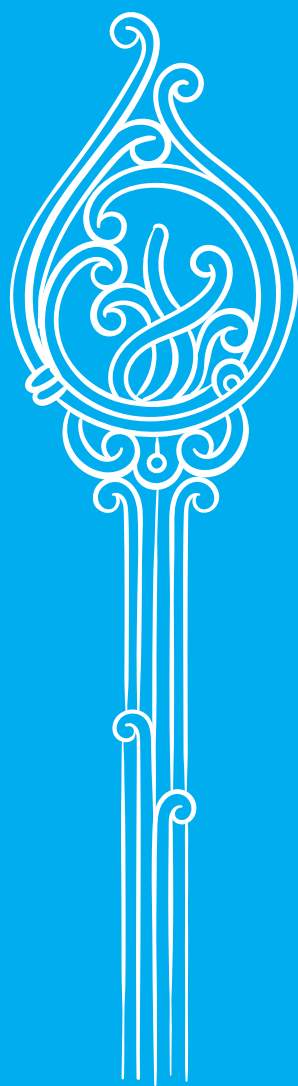
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه سوم

سر سفره خدا

﴿الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ
وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ
يَعِدُكُم مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا﴾

سوره بقره، آیه ۲۶۸

شیطان، شما را [هنگام انفاق] وعده فقر و تهی دستی
می دهد و به زشتی ها امر می کند؛ ولی خداوند وعده
آمرزش از جانب خودش و فزونی به شما می دهد.



سُورَةُ الْبَقَرَةِ

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَتَنْبِيْهًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ
فَقَاتَتْ أَكْطَارَهَا ضَعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطُلَّ
وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿٦٥﴾ أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ
جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ
فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ
ضُعْفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ
يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٦﴾ يَأَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا
لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَتِمَّمُوا الْحَيْثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ
وَلَسْتُمْ بِخَازِنِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْنُوا فِيهِ وَعَلِمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفِيٌّ
حَمِيدٌ ﴿٦٧﴾ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ
وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
﴿٦٨﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ
أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٦٩﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

کسی که تو را دارد چه ندارد؟! و آن که ندارد چه دارد؟!
 تویی که امید زندگی منی! روشنی آینده‌ام به مهربانی تو گره خورده و آرام گرفته
 دلم به رزاقیت و بخشندگی‌ات.
 وعده‌های توست که زندگی‌ام را جریان داده و به زانویم توان حرکت بخشیده.
 وعده‌های مغفرت و بخشندگی‌ات. روزها و شب‌ها می‌گذرد و سختی روزگار
 می‌آید و می‌رود. تو اما می‌مانی و همراهی و هم‌دل.
 تویی که نقش برآب می‌کنی نقشه‌های شیاطینی که مرا با تو نمی‌خواهند.
 هر حيله و نیرنگی به کار می‌بندند که جدا شود دستم از دامن و دلم از دلگرمی‌ات.
 گرگی‌اند به لباس میش و دشمنی در لباس دوست. به زبانشان سخنانی به ظاهر
 دلسوزانه و به باطن دشمنانه. نه تو را می‌خواهند و نه می‌پسندند کسی مثل
 تو شود.

زیبا تویی و صفتهایت! تویی که بخشنده‌ای و دوست‌دار بخشندگان.
 نور تویی و کلمات! کلمه‌هایی که امر به خوبی‌ام می‌کند و نهی از فسادها.
 ابلیس و ابلیسیان‌اند که شر مطلق‌اند؛ وجود و رفتار و حرف‌هایشان نمی‌رساند
 جز به پوچی و شر و فساد.
 تو برایم رو کرده‌ای دستشان را. رسم و روششان را برای دور کردن من از تو و
 صفتهایت.

تو برملا کرده‌ای وعده‌های تو خالی‌شان را؛ که هر بار خواستم شبیه تو شوم
 و دستگیری کنم افتاده‌ای را و سوسه‌هایشان به در و دیوار سینهم می‌کوبید
 که «بیچاره چه می‌کنی؟! صبح تا شب جان می‌کنی برای لقمه‌نانی و به همین

راحتی می‌خواهی بدهی به دیگری! بی‌خیال دیگران! خودت بیش از همه به آنچه می‌خواهی ببخشی محتاجی!!

آدم است و ترس‌هایش. ترس‌هایی که مانع‌اند. مانع خیرها و راستی‌ها. ترس از فقر را دستاویز می‌کنند تا سر در گریبان کنند آدمیان را. که پراکنده کنند قدرت هم‌بستگی و هم‌دلی را. تا قدرتی نباشد که بایستد مقابل فسادها و گردنکشی‌هایشان. یک مشت آدم تنهای ضعیف می‌خواهند که نه فکر همدیگرند و نه کاری به کار هم دارند.

ما را ترسو و ذلیل می‌خواهند. در بند خواهش‌های تنمان برای نانی بیشتر، لقمه‌ای بیشتر. با دست‌هایی که قطره‌آبی از آن نمی‌چکد برای نیازمندان. اگر سر به راهشان نشویم نقاب‌های خیرخواهانه و مهربانیشان را پایین می‌گذارند و پوستین میشی‌شان را کنار. گرگ خون‌خوار وجودشان برملا می‌شود.

قلدری می‌کنند. زور می‌گویند. موشک می‌کوبند! نمی‌دانند سروی که در زمین خدای ریشه دوانده و به باران رحمت او دل قرص کرده، هیچ طوفان و تگرگی، هیچ بمب و موشکی، هیچ ترس و واهمه‌ای تکانش نمی‌دهد!

دورمان دیوار می‌کشند و تحریم‌مان می‌کنند که دستمان کوتاه بماند؟ که به پایشان بیفتیم و کاسه لیسشان بشویم؟ که هربار به هرکجا که دلشان بخواهد افسارمان را بکشند؟ که از ترس کوچک شدن سفره‌هایمان، رضا بدهیم سلطنتشان را بزرگ کنند؟

کسی که به سلطنت و سروری تو ایمان آورده باشد، هرگز به دام‌های خوش‌آب‌ورنگشان گیر نخواهد افتاد.

کسی که در مسیر تو قدم گذاشته باشد، به راه‌های زشت و پرخطر و خطایشان پا نخواهد گذاشت.

کسی که به بزرگی و کاردرستی تو یقین کرده باشد، ترس و وسوسه‌ای به دلش راه نخواهد داد!

به وعده‌های تو دل محکم! همان قدر که به وعده‌های پوشالی ابلیسیان بدبینم! همان قدر که می‌دانم در باغ‌های سبزشان، جهنم‌هایی ابدی است برای کسانی که به راه آن‌ها افتاده‌اند.

قربانت بروم مهربان بی‌نظیرم!

که وجودم را به نسیم‌های مهرت محکم کردی تا هیچ بادی تنم را نلرزاند! که پا خطا نگذارم و وسوسه‌ها و زمزمه‌های شیطان برای تن دادن به کارهای غلط گمراهم نکند! که به خیال گرفتن تکه‌ای استخوان از دست‌های خونی‌شان دین و دنیایم را نفروشم!

من می‌ترسم! اما نه از فقر و وعده‌های پوشالی ابلیسی‌شان! می‌ترسم از لحظه‌ای دور افتادن از تو! لحظه‌ای دست بیرون کشیدن از دستانت! تویی که روزی گستری! که بی‌منت می‌بخشی و بی‌شمارش نعمتم می‌دهی. من روزی خور خوان نعمت توام! تویی که روزی نیازمندان را در جیب‌های من قرار داده‌ای تا یادم بماند من برای تو زنده‌ام.

هرچه دارم و ندارم متعلق به توست!

که گیر نکنم در خشت‌های سست این دنیا؛ که خیال برم ندارد ساکن ابدی این زمینم؛

که یادم بماند قرار است هرچه در پشته‌ام جمع کرده‌ام، روزی زمین بگذارم و برگردم به تو!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



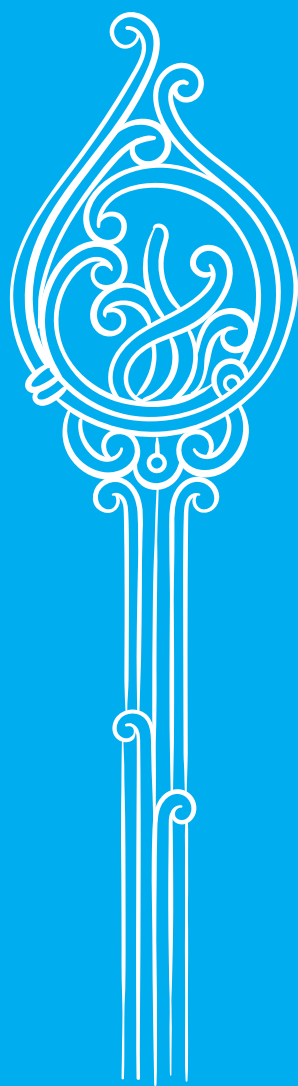
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه چهارم

اوج عاشقی

﴿وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾

سوره آل عمران، آیه ۱۷۳

«[مؤمنان حقیقی، وقتی به آنان می‌گویند از لشکران بوه دشمن که آماده جنگ با شماست، بترسید] گفتند: خدا برای ما کافی است و او بهترین حامی ماست.»



سُورَةُ الْعَمَّارَاتِ

وَمَا أَصْبَحُكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ فَيَا ذِينَ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ
 (١٦٦) وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْ أَقْتُلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَا تَبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ
 أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ
 وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ (١٦٧) الَّذِينَ قَالُوا لِلْإِخْوَانِ هُمْ وَقَعَدُوا
 لَوْ أَطَاعُونَا مَا قَاتَلُوا قُلْ فَادْرَأْ وَأَعَنْ أَنْفُسَكُمْ الْمَوْتُ إِنْ
 كُنْتُمْ صَادِقِينَ (١٦٨) وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
 أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (١٦٩) فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ
 اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ
 مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (١٧٠) *يَسْتَبْشِرُونَ
 بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ
 الْمُؤْمِنِينَ (١٧١) الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ
 الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ (١٧٢)
 الَّذِينَ قَالُوا لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا الْكُفْرَ فَاخْشَوْهُمْ
 فزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (١٧٣)



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

موشک‌ها قلب آسمان را می‌شکافند و غرش بمب‌ها زمین را می‌لرزاند.
 فریادها می‌پیچند در گوش زمان و خون‌ها راه می‌افتند در شیارهای تاریخ.
 من اینجا ایستاده‌ام. زیر بارش گلوله‌ها. زیر خنجر داد و بیداد آن حرامی‌ها که مدام
 به گوشمان می‌خوانند: «شما را می‌کشیم، بچه‌هایتان را. زنانان را. خانه‌هایتان
 را خرابه می‌کنیم. آن قدر از شما به زمین می‌اندازیم که استخوان‌هایتان خرد
 شود و آرمان‌هایتان ویرانه! تسلیم ما بشوید!»
 من اینجا ایستاده‌ام و به واق‌واق سگ‌ها گوش می‌دهم! به دهان‌های نجسشان
 که فقط به تهدید باز است!
 که خیال برشان داشته صاحب زمین و زمانند و برده‌های سلطنتشان اند انسان‌ها.

در میان هجوم این باده‌ها و طوفان‌های سیاه، در سنگینی سایه دیوها و غرش
 صاعقه‌ها، بارقه‌های نوری می‌تابد به قلبم.
 نوازش می‌کند جانم را. کنار می‌زند سیاهی را. جهان را برمی‌دارد عطرش.
 نسیم روشن آیه‌های توست که در جانم نجوا می‌شود. زمزمه‌ای که رسول تو در
 دل بحران به لب داشت: «(ان معی ربی...)»
 تو با منی! در کنار منی!

همراهی با بنده‌هایی که چشم امیدشان به بازوان قدرت توست! تو باشی و قلبم
 بلرزد؟! تو باشی و جانم را اضطراب لحظه بعدی پر کند؟
 تو باشی و غرش ناوها و جنگنده‌های آنان روحم را به تلاطم بیندازد؟!
 تو همراهی! با صالحان زمینت؛ همان‌ها که دست شسته‌اند از غیر تو. دست
 شسته‌اند از زر و زیور دل فریب این دنیا.



خانه‌هایشان را بالا نبرده‌اند که روبه‌روی تو قد علم کنند. مال‌هایشان را نیندوخته‌اند که برای گردن‌فرازی برابر تو تجهیزات جمع کنند. همان‌ها که می‌دانند زندگی آخرت در کنار تو ابدی است. و این‌جا، این زمینِ نیرنگ باز هزار داماد، برای هیچ‌کسی وفادار نبوده است!

همین که تو هستی، کافی است. تو بهترین تکیه‌گاهی! این اوج عاشقی من و توست! اوج دلدادگی‌مان به هم!

﴿حَسْبُنَا اللَّهُ﴾؛ این همان ریشه‌ای است که در عمق قلبم کاشته‌ام؛ ستونی است که روحم به آن تکیه کرده. دلم را از هر ترسی خالی کرده‌ام. جز تو به هیچ‌کس چشم ندوخته‌ام. در طوفان تهدیدها، تو سکان‌دار کشتی جانمی. و ﴿وَنِعْمَ الْوَكِيلُ﴾! تو آن پناه ابدی هستی که هیچ قدرتی به گردش نمی‌رسد.

در آن آب‌های خروشان، در شراره‌های آتش. ابر و باد و مه و خورشید و فلک هم که به صف شوند، خواستن و نخواستن تو شرط است! تو بخواهی، آتش گلستان می‌شود و رودخانه‌ها جاده. تو می‌میرانی و تو زنده می‌کنی. تو بگویی «باش» می‌شود و رو بگردانی نمی‌شود! تمام بودن‌ها و نبودن‌ها تویی! من از غیر تو چرا بترسم؟

بگذار جنگنده‌هایشان بخروشد. ناوهایشان صف بکشد. بمب‌هایشان بکوبد و پدافندهایشان عمل بکند. سپر من تو هستی!

خشاب پُر من، لشکر بزرگ من، آتش مهمات من تویی! تویی که هیچ دستی به گرد پایت نمی‌رسد؛ تویی که هیچ بازویی به یداللهی تو نمی‌رسد.

اصلاً هم دست شوند در برابر ما. جلسه بگیرند و رای بدهند و سخت و سفت تحریم‌مان کنند. انگشت‌های تهدیدشان را نشانه بگیرند سمت ما. انبارهای تجهیزاتشان را به رخم‌مان بکشند. بمب‌های اتمشان را به رویمان بیاورند. کوبنده‌ترین بمب‌ها در دست‌های ماست!

آتش غضب تو که بخواهد زبانه بکشد، زمینشان را ویرانه می‌کند. طومارشان را می‌پیچد. زمانه‌شان را بر هم می‌زند.

خودت بارها در همان آیه‌های روشنت به یادم آورده‌ای گفته‌ای بروم زمین را بگردم تا ببینم چه شده است سرنوشت طاغی‌ها و ظالم‌ها و کافرهای جهان.

بروم ببینم که چطور زمین بلعیدشان، آب‌ها کوبیدشان، سیل‌ها بردشان.

از همان روزهایی که مؤمنان در برابر لشکرهای عظیم ایستادند، تا امروز که من در برابر تهدیدهای دشمن می‌ایستم.

همیشه بوده‌اند لشکر شیطان‌ها که می‌خواهند ما را به زانو درآورند. ایمانمان را بدزدند با شایعه، با ترس، با فریب.

خُرد کنند عزتمان را، بشکنند استقلالمان را. اما تو، ای انتقام‌گیرنده سخت! به من آموخته‌ای که چگونه سر بلند کنم.

وقتی خبر می‌رسد که دشمن جمع شده، که آماده حمله است، وقتی زمزمه‌های ترس، مثل سم در رگ‌های جامعه می‌دود، من به تو پناه می‌برم! دم می‌گیرم: «تو برایم بسی، ای بهترین پشتیبان‌ها!» و این مشعل، تاریکی‌ام را می‌شکافد. و این سپر، تیرهای دشمنم را دفع می‌کند. ناگهان، در میان آتش و خون، قلبم آرام می‌گیرد، عزتم زنده می‌شود، اراده‌ام جان می‌گیرد.

تو به ما آموخته‌ای که استقلال، نه در سلاح است، نه در ثروت. استقلال، در این باور است که تو با منی! در این اعتماد که تو وکیل هستی. نگهدارم هستی.

که هیچ ستونی جز تو پابرجا نیست. که هیچ پناهی جز تو امن نیست.

ای روشن بی‌همتایم!

مرا به نور ایمان آیه‌هایت استوار کن.

نگذار زمزمه‌های دشمن، صدای پر قدرت تو را از قلبم بدزدد.



نگذار تهدیدهایشان، زانوهای اراده‌ام را بلرزاند.
 می‌خواهم در راه تو بمانم، با دلی که به تو تکیه کرده،
 با قلبی که جز تو به هیچ‌کس امید نبسته.
 «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»، رمز استقلال من است، رمز پیروزی من است.
 من، با این رمز، تا ابد در راه تو می‌مانم!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

آیه پنجم

سرچشمه سربلندی

﴿أَيَّبْتُعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ
فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾

سوره نساء، آیه ۱۳۹

آیا عزّت و آبرو را نزد کفار بی دین می جویند؟! در حالی که
عزت و آبرو یک سره دست خداست.



سُورَةُ النَّبَاِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلّٰهِ وَلَوْ
 عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ أَوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيرًا
 فَاللّٰهُ أُولَىٰ بِهِمَا فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَن تَعْدُوا وَإِن تَوَلَّوْا
 أَوْ تَعْرِضُوا فَإِنَّ اللّٰهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿١٧٥﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ
 عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ
 بِاللّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ
 ضَلَالًا بَعِيدًا ﴿١٧٦﴾ إِن الَّذِينَ ءَامَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ ءَامَنُوا ثُمَّ
 كَفَرُوا ثُمَّ أَزَادُوا كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللّٰهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ
 سَبِيلًا ﴿١٧٧﴾ بَشِيرِ الْمُتَّقِينَ بِأَن لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿١٧٨﴾ الَّذِينَ
 يَتَّخِذُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَيْتَنَعُونَ
 عِندَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلّٰهِ جَمِيعًا ﴿١٧٩﴾ وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكَ فِي
 الْكِتَابِ أَن إِذَا سَمِعْتُمُ آيَاتِ اللّٰهِ يَكْفُرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا
 تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذَا مَثَلْتُمْ
 إِنَّ اللّٰهَ جَامِعُ الْمُتَّقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا ﴿١٨٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

وای بر خوش خیالان و ساده دلان!

آن‌ها که گمان می‌کنند برای زندگی بهتر باید دست بگذارند در دستان کد خدا.
همان‌ها که بی‌پشت و بی‌پناه‌اند و برای این غربت‌زدگی‌شان چشم به غرب
دوخته‌اند.

چه خوش خیال‌اند که فکر می‌کنند اگر کلاهشان را برای زورگوهای عالم بردارند،
سرشان روی تنشان می‌ماند!

چه دل‌خوش‌اند که رویا بافته‌اند اگر درهای خانه را به رویشان باز بگذارند،
دیوارهایش را پایین نمی‌ریزند!

کاش حد‌اقل یک‌بار چشم‌گردانده بودند و دیده بودند آخر و عاقبت ظلم‌پذیرها را؛
همان‌ها که دینشان را داده‌اند که دنیایی بگیرند. شرفشان را داده‌اند که آبرویی
بگیرند. عزت را از کسی بگیرند که عزت خودش عاریه‌ای است. تمام شدنی است.

وای به حال دورشدگان از روشنی‌آیه‌ها و کلمات!

همان‌ها که قلبشان را سیاهی ظلمت برداشته و آخرین نقطه دیدشان به نوک
دماغشان می‌رسد و هیچ خبر ندارند از فرداها. از حقیقت عالم.

نور آیه‌های توسل که راه و چاه را نشانمان می‌دهد. وسعت دیدمان می‌بخشد.
تویی که کلمات رها بخش از ظلمات است. هدایت است و ضمانت سعادت.

تویی که هرکه را بخواهی چشم‌بینا می‌دهی و هرکه سرپیچی‌ات کند به دلش
مهر بدبختی می‌کوبی تا دیگر چیزی از حقیقت نفهمد.

سرچشمه تویی!



عزت همه از آنِ توست، ای عزیز عالم!
سربلندی را در سایهٔ تو می‌جویم، در راه تو، در ایمان به تو. که خودت بشارتم
داده‌ای عزت سهم دل‌های مؤمن است.

آبرو را تو قسمت می‌کنی میان آدم‌ها. من سربلندم به تو! از روزی که سر بلند
کرده‌ام تنها برای دیدنت! که نمی‌رسد قد هیچ‌کس به آن‌جا که تو ایستاده‌ای.
ای قدرتمندترین قدرتمندان!

کجا بروم که بیشتر از تو ثروتم ببخشد؟ در خانهٔ چه کسی را بگویم که عزتم بدهد؟
به دامن کدام قارون چنگ بزنم؟ ملتمس کاخ کدام فرعون بشوم؟
از چه زمانی بچه‌کش‌های عالم، دلشان برای دیگران سوخته؟ از کی آن‌ها که لقمه
در خون آدمیزاد می‌زنند حقوق بشر سرشان شده؟
کجا جست‌وجو کنم زندگی بهتر را؟ زیر سایهٔ آن‌هایی که زندگی به‌ترمان را
دزدیده‌اند؟

همان‌ها که با لب‌خند خنجرشان را در قلب‌هایمان فرو کرده‌اند و پا گذاشته‌اند روی
شانه‌هایمان تا بالا بروند؟
نخواه که از آنان باشم! کوتاه کن آن دستی را که با هدف دوستی دشمنان تو
دراز شود!

در روز سختی چه کسی هواخواه من است جز تو؟! در فراز و نشیب این زندگی چه
کسی دست‌گیر من است جز تو؟!
من به دامن تو آویخته‌ام که عزت و سربلندی همه از چشمه‌های تو سرازیر است!
از تو سیراب می‌شوم. به تو پناهنده می‌شوم.
ای مهربان‌ترین زمین من!
ای خوش‌ترین آسمان من!

آن‌ها که به دشمنان تو پناه برده‌اند چه گیرشان آمده جز گردن شکستگی؟
چه گیرشان آمده جز عمری ذلیل نفس کشیدن در زندانی که آن‌ها برایشان زینت
کرده‌اند؟

جز دست و پا زدن روحشان در زنجیرهایی که آنان به گردن‌هایشان آویخته‌اند؟

می‌خواهم سرم را بالا بگیرم. قلبم را به تو گره بزنم. می‌خواهم در راه تو بایستم،
با ایمانی که تو در جانم کاشته‌ای.

هر بار که دشمن وعده عزت و خوش بختی می‌دهد، من به تو نگاه می‌کنم.
هر بار که می‌خواهد مرا تسلیم کند، من کلام تو را زمزمه می‌کنم: ﴿فَإِنَّ الْعِزَّةَ
لِلَّهِ جَمِيعًا﴾!

محتاج‌تر از همیشه‌ام به تو، عاشق‌تر از همیشه.

در این روزگار پر آشوب، گاهی گم شده‌ام، گاهی به بیراهه رفته‌ام. تو بازمی‌گردانی‌ام
به خودت.

«عزت همه از آن توست، سراسر از توست!»

هر بار که زمزمه‌اش می‌کنم، دنیا پشت سرم محو می‌شود. فقط تو می‌مانی و
من، فقط عزت تو و ایمان من!

ای شرف زمین و زمان!

روح مرا به ستون‌های ایمانت استوار کن. نگذار نور تو را از قلبم بدزدد، فریب
دشمن. نگذار اراده‌ام را بلرزاند، وعده‌های پوشالی.

می‌خواهم در راه تو بمانم، با دلی که به تو تکیه کرده، با قلبی که جز تو به
هیچ‌کس امید نبسته.

در سنگر تو پناه گرفته‌ام. در سرسرای تو گام برداشته‌ام. امیدم را بسته‌ام به
بزرگی و عزت تو!

به تو زنده‌ام و سربلند.



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



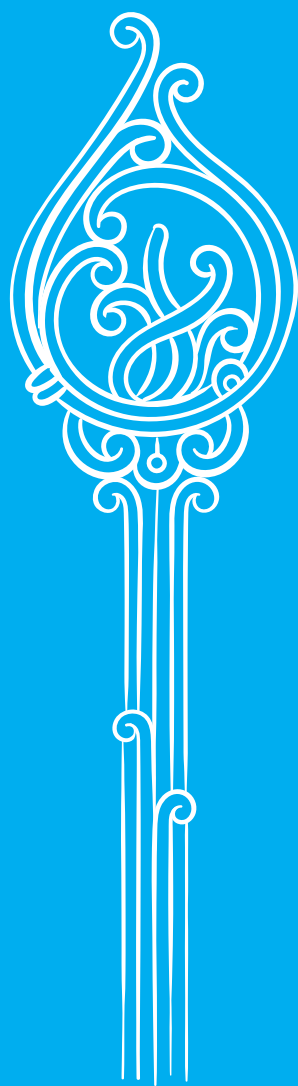
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه ششم

فریادهای بی‌تردید

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا
يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾

سوره مائده، آیه ۵۴

همواره در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ
سرزنش‌کننده‌ای هراسی ندارند.



سُورَةُ الْمَائِدَةِ

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ
 أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
 الظَّالِمِينَ ﴿٥٨﴾ فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ
 نَحْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ
 فَيُضِيبُوا عَلَى مَا أَسْرَوْا فِي أَنْفُسِهِمْ تَذَمِّينَ ﴿٥٩﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا
 أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ إِنَّهُمْ لَمَعَكُمْ حَبِطَتْ
 أَعْمَالُهُمْ فَأَصْبَحُوا خَاسِرِينَ ﴿٦٠﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ
 مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ
 عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا
 يَخَافُونَ أَوَمَّةً لَا إِمْرَءَ ذَلِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يُونُسَ مِنْ إِيسَاءَ وَاللَّهُ وَاسِعٌ
 عَلِيمٌ ﴿٦١﴾ إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ
 الصَّلَاةَ وَآتَوْنَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ﴿٦٢﴾ وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
 وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ ﴿٦٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
 لَا تَتَّخِذُوا الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَكُمْ هُزُوءًا وَلَعِبًا مِنْ الَّذِينَ أُوتُوا
 الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٦٤﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

خوشبخت قومی اند که تو دوستشان داری و دوستت دارند؛ قومی که برای تو آند و به راه تو.

که مهربان اند و فروتن با مؤمنان و دوستان؛ که سرسخت اند و مقتدر با کافران و دشمنان.

همان ها که استوارند در راهی که می روند؛ ملامت نمی لرزاندشان و سرزنش نمی نشاندشان؛ هیچ سستی سرعتشان را کم نمی کند و باز نمی داردشان از مسیر.

چه خوش اقبال اند و چه خوش روزی!

تو خدای دل هایی و از نگفته های قلبم خبر داری!

حرف هایی که در اعماق دلم می گذرد. آرزوهایی که در سینه ام بزرگ می شود.

آرزوی با تو بودن و برای تو بودن. استوار بودن برای تو و به راه تو.

ترس ها اما مانع اند! ترس هایی که مهر بدبختی است و مایه شرمندگی در برابر تو.

خدای دل ها و قلب ها!

تو می دانی و من هم معترفم؛ که بارها پا پس کشیده ام وقتی در جمعی حرف

ناحقی شنیده ام!

که بارها ترسیده ام وقتی پای گفتن حرفی حق به میان آمده است!

معترفم به ترس ها و سستی زانوانم.

ترس از اینکه بیرونم کنند از جمعشان و بخندند و ساده لوحم بدانند.

تو روح آرامش را در من دمیدی. تو دلگرم کردی که نترس و به راه باش. که خدا

با مؤمنان است.

تو سینه‌هایی سپر می‌خواستی؛ بازوانی پر قدرت برای کنار زدن حرف‌های باطل.
گوش‌هایی می‌خواستی که در باشند و دروازه برای کنایه‌های بیهوده؛ زبانی
می‌خواستی که تیغ بزان حرف‌های حَقّت را بدون لرزش فریاد بزند.
من اما خیال برم داشته بود که به جز تو قدرتی هست که بتواند از پا درم بیاورد.
باغ بهشتم را می‌دادم که سیاه‌چاله‌های جهنم بخرم.
خاک به دهان و گوش‌های من که از سرزنش مردم ترسیدم و از پشت کردن تو نه!
که تظاهر کردم از تو دورم تا به غیر تو نزدیک شوم؛ که عزیز دشمنانت باشم.

من نمی‌دانستم سکوت‌م را رضایت‌م می‌دانند؛ منفعل بودنم را لشکر آن‌ها بودند.
من ساده گذشتم از آن حرف‌ها که خنجری رو به دین تو بود؛ من چشم بسته بر
آن جمع‌ها که کم کردن از یاد تو بود.

پناه می‌برم به تو از ترس‌هایی که شیطان می‌ریزد به جانم!
از مصلحت‌اندیشی‌های بزدلانه؛ از سکوت‌های احمقانه.
پناه می‌برم به تو از سستی‌ام در برابر مردم! از بی‌ارادگی‌ام وقتی مسیر تو به
میان می‌آید.

پناه می‌برم بر تو ای بخشندهٔ پر قدرت! که عزت و آبرو و شرف به دستان توست!
که تو مهرها را در قلب‌ها می‌کاری! که عشق‌ها و محبت‌ها در نگاه توست!

ای محبوب غیورم!
دستم را بگیرم و قلبم را پر کن که اراده‌ام فولاد آبدیده شود؛ که سخت شوم در
مسیر تو و کم نیاورم در پیچ و تاب‌ها.
که عزیز تو باشم و ذلیلِ نیشِ مارها نشوم.

می‌خواهم همان باشم که تو می‌خواهی... همان که تو دوستش داری!
فروتن با برادران، مقتدر در برابر دشمنان و بی‌باک در برابر هر فریادی که
می‌خواهد خمم کند.

می‌خواهم عزیز باشم، نه در چشم دنیا، که در نگاه تو.

تو ما را عزتمند می‌خواستی. ملتی عزیز که به تو عشق می‌ورزد.
ملتی که عزتش را از تو می‌گیرد، نه از قدرت‌های پوشالی.
ملتی که در برابر جوسازی‌های دشمن، در برابر جنگ رسانه‌ای، در برابر فشارهای سیاسی، سر خم نمی‌کند. قلبش نمی‌لرزد.
تو به ما آموخته‌ای که استقلال، در اتصال به توست؛ که عزت یک ملت، در عشق به توست، در جهاد در راهت؛
در بی‌باکی از سرزنش‌هایی که دشمن مثل بارانی اسیدی بر سرمان می‌ریزد.
ملتی که به تو تکیه کند و از ملامت‌ها نترسد، عزتش جاودان است، استقلالش استوار.

ای صاحب زمین و زمان!
دستگیر من باش در این روزهای سخت که حق را روشن کرده‌ای و باطل را نشانم داده‌ای.
زبانم را گویا کن به ذکر حقیقت در میان تاریکی‌ها؛ قلبم را استوار کن به سختی‌اش در برابر ملامت‌ها؛
که می‌دانم زمین را فراهم کرده‌ای تا عشق مرا بیازمایی.
تا نشانت بدهم چه اندازه برایت فرهادم و چه کوه‌هایی را در مسیر روشن تو پشت سر می‌گذارم.
تا راه و رسم مجنون بودن را با فریادهای بی‌باکم بر سر دشمنانت خراب کنم.
که نورت تمام جهان را بگیرد و عشقت منتشر شود در تمام عالم؛ که راه دشوار است و مقصد دور است؛ اما همه به عشق تو آسان می‌شود!



محتوای خود را بساز



شهادت آیه‌ها



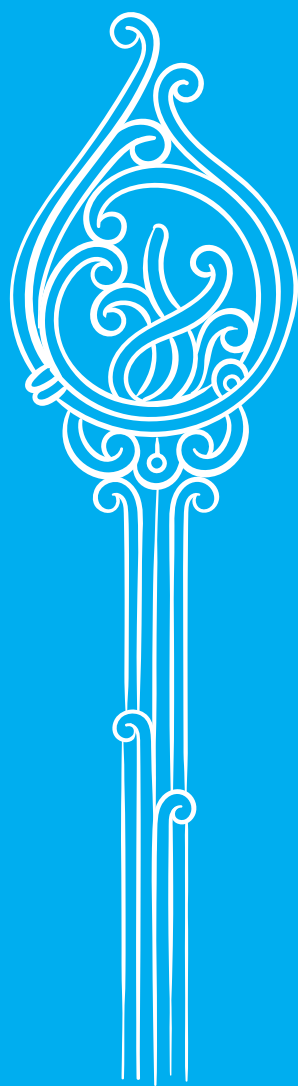
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیة هفتم

قلب لشکر

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ
بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ﴾

سوره مائده، آیة ۹۱

مسلماناً شیطان می خواهد بین شما
دشمنی و کینه سخت ایجاد کند.



سُورَةُ الْمَائِدَةِ

إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقَعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
 فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ
 الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿١١﴾ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 الرَّسُولَ وَأَحْذَرُوا فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّمَا عَلَى رَسُولِنَا
 الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿١٢﴾ لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 ثُمَّ اتَّقَوْا ءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ
 الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَبْلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بَشْيَاءَ
 مَنِ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ
 بِالْغَيْبِ فَمَنْ أَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَعَلَهُ وَعَذَابُ اللَّهِ ۖ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ
 مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا
 عَدْلٍ مِنْكُمْ هَذَا بِبَلَاغِ الْكُفَّةِ أَوْ كَفَرَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ
 أَوْ عَدْلٌ ذَلِكَ صِيَامًا لِيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ عَفَا اللَّهُ عَمَّا
 سَلَفَ وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ ﴿٩٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

ای نزدیک‌تر به من از رگ گردنم! تو از گره‌های قلبم بیشتر خبر داری.
 خوب می‌دانی روزهای بسیاری، دامنم را جمع می‌کردم که به لکه‌ای آغشته نشود؛
 که شیطان خیال برش ندارد فاتح قلعهٔ قلبم شده است.
 نمی‌دانستم که شیطان دروازه‌ها را به حيله‌های دگری باز می‌کند.
 می‌داند شکستم ساده نیست؛ می‌داند تن نمی‌دهم به دام‌های ساده و
 معمولی‌اش؛

دام بزرگش را پهن می‌کند که صید بزرگش را از آب گل آلود بگیرد.
 اصلاً آمده که صیده‌های بزرگ بگیرد. آمده که مبارزهای بزرگ بطلبد.
 دیگر پیروزی‌های کوچک برایش لذت بخش نیست. می‌خواهد به قلب لشکر بزند.
 به سخت‌ترین استحکامات!

قلب لشکر، پیوند ما بود.

استحکاماتش، دست‌های محکمان در دست‌های هم.
 بدون صف‌بندی، بدون دشمنی، بدون دعا و خرده‌گیری؛ یک‌رنگ و یک‌دل برای
 هدفی مشترک؛ چشم‌بسته بر تفاوت‌ها و اختلاف‌ها.
 پرکنندهٔ هر روزنه‌ای که دشمن بخواهد از آن به درونمان نفوذ کند.

مثل سنگی ست که روی دریاچه‌ای آرام بیفتد؛ هر نگاه چپ و مرافعه‌ای این است.
 آب موج برمی‌دارد و سینه‌اش سنگین می‌شود. به خودمان که می‌آییم سینهٔ
 رابطه از سنگ پر است!

سنگی روی سنگ که سد می‌شود میان قلب‌ها و می‌بندد راه هر گفت‌وگو را.

دستمان کوتاه می‌شود از هم. جدا افتاده و دور مانده؛ میان محاصرهٔ گفتارهایی که تنهایی‌مان را می‌خواهند. که گوشتی بشویم لای دندان‌هایشان؛ که بیایند و بکوبند و عزتمان را پایمال کنند؛ که زمینمان را بگیرند و آسمانمان را تسخیر کنند. می‌خواهند صید بزرگشان بشویم. پیروزی دندان‌گیرشان؛ که فخر بفروشند و جشن بگیرند که شیری را به زمین زده‌اند. برای همین است که سنگ می‌اندازد میان‌مان. لائۀ شیران را که متفرق کند، گفتارها پیروز می‌شوند!

ای خدای رازها و روزها!
تو مطمئن بودی به سینهٔ مؤمنانت. به آن‌ها که هیچ وعده‌ای از شیطان پایشان را نمی‌لغزاند.

همان معدودها که قلعه‌های قلبشان در تصاحب توست؛ که هیچ برج و بارویی از شیطان تکانشان نمی‌دهد.

همان‌ها که دست‌های محکمی دارند برای گرفتن دستانی در جبههٔ حق؛ که صف‌بندی نمی‌کنند و حزب نمی‌سازند و خودی‌ها را ناخودی نمی‌کنند. آن‌ها که می‌دانند جمع بودن برتر است از هزاران نیکی و اولویت است بر هر اختلافی. خودشان را به مؤمنان دیگر پیوند زده‌اند که درخت بندگی تو پرباروبر شود؛ که جان بگیرند ریشه‌ها و بالا بروند شاخه‌ها؛ که علف‌های هرزه را دور و درو کنند. قد بکشند به آسمان تو. تا دستانشان به نور پرفروغ و ابدی تو برسد.

تو ما را این‌طور می‌خواهی: ذره‌هایی که به هم گره خورده‌اند و جمع شده‌اند و مشتش محکمی ساخته‌اند.

یک‌دله و یک‌پارچه، برای ایستادن در جبهه‌ات؛ برای آماده کردن زمین برای بندگان صالحت؛

همان وارثان نهایی، همان والاترین و بهترین مؤمنانت.

تا زندگی، زندگی بشود و زمین بالاخره آدم‌هایی را بر خود ببیند که آرزویشان را می‌کشد.

که آباد بشود و آزاد بشود و عدالت زمین و زمان را پر کند.

ما تا آن روز ایستاده‌ایم.

خط کشیده‌ایم بر هر تفرقه‌ای و صف‌بندی‌ها را شکسته‌ایم و گمان‌های بد را چشم پوشیده‌ایم و از فتنه‌ها گریخته‌ایم.

گرفته‌ایم دست هر مؤمنی را که کمکی خواسته باشد،

دیوارهای کج را صاف بالا برده‌ایم، چشم بسته‌ایم که قبلاً چه کسی چه کرده است.

ما خودمان را دیده‌ایم؛ وظیفه‌ امروزمان را.

تو ما را این طور می‌خواهی؛ آگاه به زمانه و خطاپوش و دل‌رحم به یارانت و متکبر و خشمگین با دشمنانت.

متحد برای پوشاندن روزنه‌ها؛ هم بسته برای دور کردن تیرها.

به اسم «مقاومت» پیوند خورده‌ایم و رشته‌هایمان را بافته‌ایم و سپرهایمان را

محکم کرده‌ایم برای نگه داشتن استحکامات لانه شیران.

برای تپیدن همیشگی قلب لشکر.

در این روزگار پر از دام‌های پنهان و آشکار شیطان، گاهی دلم آشوب می‌شود،

گاهی دستم از برادرانم جدا می‌افتد.

شیطان اما فقط دشمنی و کینه می‌خواهد و می‌کارد: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ

بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ...﴾

این هشدار توست که چشمانم را باز می‌کند.

هر بار که زمزمه‌اش می‌کنم، انگار پاره می‌شود تارهای کینه از دلم؛ انگار می‌سوزد

بذرهای تفرقه از سینه‌ام.

تو از دام تفرقه‌ها رهایمان کردی!

ما را در مسیر ایمانت استوار نگه‌دار، که وحدت تو، دژ استقلال ماست.



پاک کن دل هایمان را از زهر کینه ها، چون چشمه ای که هیچ آلودگی در آن نمی ماند.
بی اثر کن تفرقه افکنی دشمن را، چون بادی که بر صخره های متحد ما می وزد،
اما نمی تواند بلرزاندشان.

بساز ملتمان را آن طور که هر سربازش با دیگری هم پیمان است، هر قلبش با
دیگری هم آهنگ.

برسان ما را به اقیانوسی از وحدت، آن طور که رود هر جناحی به آن پیوندند و
در یک دستی اش حل شود.

تا بی اثر شود هر تیری که در کوچه های مجازی و میدان های رسانه ای، بذر
دشمنی می پاشد.

قلب ها و پیوندها به دست توست ای مهربان خطاپوش!

ما را به نورت روشنی بده که جان هایمان گره خورده بماند.

یاری مان ده که این رشته پیوند جاودانه بماند

برای آن روز موعود.



آیه هشتم

خدای جزئیات!

﴿وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا
إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾

سوره اعراف، آیه ۳۱

بخورید و بنوشید، ولی اسراف نکنید،
که خدا اسرافکاران را دوست ندارد!



سُورَةُ الْأَنْعَامِ

يَبْنِيْءَ آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا
وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ ﴿٢١﴾ قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ
الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا
فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةٌ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَذَلِكَ نَفْصِلُ الْآيَاتِ
لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٢٢﴾ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا
بَطْنٌ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ
بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ ﴿٢٣﴾ وَلِكُلِّ أُمَّةٍ
أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ
﴿٢٤﴾ يَبْنِيْءَ آدَمَ إِمَامًا يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَقَدْ رُسِلُكُمْ مِنْكُمْ يَقْضُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِي فَهِيَ
أَتَقَى وَأَصْلَحَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٥﴾ وَالَّذِينَ كَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ ﴿٢٦﴾ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ
بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ يَنَالُهُمْ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْكِتَابِ حَتَّى إِذَا جَاءَهُمْ
رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ ﴿٢٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

پوشیده نیست هیچ کار و اراده و نیتی از چشم‌هایت!

ای برترین بینندگان!

تو دیده‌ای آن چند خرده نان را که از گوشهٔ سفره‌ام جمع شد و بر لبهٔ پنجره ریخت
تا صبحانهٔ گنجشک‌ها باشد.

تو دیده‌ای آن سطل را که زیر شیر آب بود تا آب‌های اضافه، سهم گلدان‌ها شود.
من مطمئنم دیده‌ای آن چند گوجه فرنگی لهیده را که رب شد.

آن سیب‌های مانده را که مربا شد.

تو خدای جزئیاتی!

خدای آن چراغ‌های روشن ماندهٔ صبح؛ همان‌ها که مراقبم زیر نور آفتاب
بی‌نظیرت هدر نرود.

تو پروردگار مراقبت‌های کوچکی!

بینندهٔ آن خریدهایی که رفت توی کیسه‌های پارچه‌ای تا پلاستیک بیشتری
مصرف نشود.

خدای آن جشن‌ها که غذاهايش به اندازه بود تا سهمی از شکم گرسنه‌ای به
سطل زباله نرود.

تو می‌بینی آن چشم‌بستن‌هایم را؛

وقتی رخت و لباسی تمام کوچه و بازار را می‌گیرد و من عبور می‌کنم.

وقتی توی کسوه‌هایم لباس‌های کافی هست و حیا می‌کنم که روبه‌روی چشم‌های
تو بیشتر و بیشترش را بخواهم.



وقتی پس می‌زنم آن خیالاتی را که اگر دیگران بگویند: «باز همان لباس‌های تکراری!» من زیبایی را در نگاه رضایتمند تو یافته‌ام؛ در دوست داشتن تو وقتی گفته‌ای: «من مسرفین را دوست ندارم!» من زیبایی‌ام را در سبز کردن کلام تو در زندگی‌ام یافته‌ام.

این ریخت و پاش‌ها، این دور انداختن‌ها و ساده گرفتن‌ها در مسلک تو نیست! این‌ها را شیطان در گوش‌هایم زمزمه می‌کند. می‌ترساندم از عقب ماندن از مردم؛ می‌ترساندم از انگشت‌نمایی. من اما از چیزهای بزرگ‌تری رسیده‌ام: از روشنی چراغی که نکند چراغ دیگری را در سرزمینم خاموش کند. از آب‌هدررفته‌ای که نکند به آسیاب دشمن بریزد و از این انرژی فراوانی که از جان سرزمینم می‌کاهد.

من سهم خودم را برمی‌دارم، پروردگار دلم! تو همین را خواسته‌ای: خواسته‌ای خودم را مرکز جهان بدانم. قدم خودم را بردارم. نقش روی شانه‌هایم را درست اجرا کنم. تو یادم داده‌ای هر درختی که در این بوستان سبز شود گلستان را زیباتر خواهد کرد! هر یک جانی که زنده شود انگار تمام جان‌ها زنده شده‌اند.

من به دوست داشتن تو دل خوش کرده‌ام؛ به آن کوچک‌هایی که بزرگم می‌کند. که تو خدای مراقبت‌هایی! خدای جزئیاتی! نکند این هیاهو و رنگ‌ها و زرق و برق‌ها دلم را ببرد! نکند آن قدر به این زینت‌ها مشغول باشم که یاد تو از جانم برود؛ نکند وسوسه داشتن‌های بیشتر تو را از من کم کند. نکند در چرخه‌ای تکراری روزهایم را شب‌کنم و شب‌هایم را روز که ذره‌ای که از این خاک را مالک بشوم.

مالک تویی! زمین و آسمان‌ها برای توست!
 من چه بخواهم از این زمین وقتی همه‌اش برای توست؟ کجا بریزم عمر و سرمایه
 جانم را جز در مسیر تو؟
 که هر نفس در هوای غیر تو، خسارت است؛ هر قدم در مسیر غیر تو، ضرر است؛
 هر داشتن جز داشتن تو، اسراف است!

ای پروردگار نعمت‌های بی‌کران، ای که چشمه‌های حیات در دست توست!
 هر بار که وسوسه‌های زیاده‌خواهی در جانم منتشر می‌شود، به کلام تو چنگ
 می‌زنم: «كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا».
 بخورید و بیاشامید؛ اما اسراف نکنید که خدا اسراف‌کاران را دوست ندارد.
 جان غفلت‌زده‌ام بیدار می‌شود و چشم‌های بسته‌ام، باز!
 نمی‌خواهم در این تاریکی‌ها گم‌گم کنم نورم را؛ نمی‌خواهم در این خواستن‌های
 بیهوده بازم عمرم را.
 نمی‌خواهم به حراج بگذارم در کارهایی بی‌ثمر نعمت بی‌کران زمانم را.

هر قطره‌آبی که بیهوده می‌ریزد، هر ذره‌نانی که دور می‌اندازم، هر ثانیه‌ای که از
 دست می‌دهم و هر روزی که در غفلت بی‌تو شب می‌کنم.
 انگار تکه‌ای از محبت تو را از دست می‌دهم؛ انگار تکه‌ای از سرزمینم را بی‌دفاع
 رها می‌کنم.
 خوب می‌دانم این قدم‌های کوچک چه موج‌های بلندی راه می‌اندازد.

قصه فقط من نیستم!
 قصه، قصه یک سرزمین است!
 ملتی که پاس می‌دارد نعمت‌هایش را مثل لشکری است که سپرهایش را محکم
 کرده، آماده نبرد.
 ملتی که اسراف می‌کند، قلعه‌ای است که دروازه‌هایش را باز گذاشته، آماده تسلیم.
 هر قطره آب، هر لقمه نان، هر لحظه زندگی، امانتی است از تو برای ما.

در این روزگار پر از وسوسه‌های زیاده‌خواهی،
 در این رنگ‌ولعابی که هرروز جلوی چشم‌هایمان می‌ریزند تا کورمان کنند،
 در این خواستن‌های بی‌حدومرز که از یادمان می‌برند خواستن‌های واقعی را؛
 که هُلمان می‌دهند برای حریص‌تر شدن، برای بیشتر جمع کردن برای خود و برای
 کنار زدن و نادیده گرفتن دیگران.

به تو پناه می‌برم خدایا!

از شر این میل وسوسه‌گر که می‌خواهد نابود کند سرمایه‌های جانم را.
 که می‌خواهد سرگرم کند به خواستن‌های بیهوده تا خواستن تو را از یادم ببرد.
 که می‌خواهد کورم کند تا نور تو را از دست بدهم.
 به دوست داشتن تو پناه می‌برم ای محبوب بی‌نظیرم!

آن‌چنان قلبم را پر کن که دیگر جای هیچ خواستنی باقی نماند.
 آن‌قدر چشمانم را پر کن که دیگر چیز دیگری را نبیند.
 ای عظیم‌ترین سرمایه‌ی جان من!
 ای دار و ندار من!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

آیة نُهم

پرنده‌های کوچک

﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى﴾

سوره انفال، آیة ۱۷

[ای پیامبر!] هنگامی که به سوی دشمنان تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی؛ بلکه خدا پرتاب کرد.



سُورَةُ الْاَنْفَالِ

فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا
إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٧﴾ ذَٰلِكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ
الْكَافِرِينَ ﴿٨﴾ إِن تَسْتَفْتِ حُوفًا فَقَدْ جَاءَ كُمْ الْفَتْحُ وَإِن
تَنْتَهُوا فهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَإِن تَعُدُّوا نَعْدًا وَلَنْ تُغْنِيَ عَنْكُمْ
فِئَتُكُمْ شَيْئًا وَلَوْ كَثُرَتْ وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٩﴾
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَوَلَّوْا عَنَّهُ
وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ ﴿١٠﴾ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ
لَا يَسْمَعُونَ ﴿١١﴾ إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ
الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ ﴿١٢﴾ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَّأَسْمَعَهُمْ
وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ ﴿١٣﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ
وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ يُؤَيِّنُ
مُخْشِرُونَ ﴿١٤﴾ وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُضِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا
مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿١٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

پرنده‌ای می‌شوم و از میان طوفان‌ها به سوی تو پر می‌کشم.
 کوله‌بارم را پر می‌کنم از آنچه تو خواسته‌ای.
 ابابیلی می‌شوم که برای جبههٔ تو سنگ کوچکی می‌اندازم؛ سنگ‌های کوچک من
 را تو به هدف می‌رسانی،
 تو سنگینشان می‌کنی و قدرتشان می‌دهی. باید این را یادم بماند.
 باید بشویم قلبم را از آن وسوسه‌ها که خیالاتی‌ام می‌کند دربارهٔ خودم.

قله را تو نشانم داده‌ای.
 به توفیق تو کمر همتم را بسته‌ام. تن و جانم را به ذکر تو قدرت داده‌ام.
 نقشه را به دستم داده‌ای و صراط مستقیمت را پیش رویم گشوده‌ای.
 حق و باطل را به آیه‌های روشنت از هم سوا کرده‌ای. دیگر مانده همین من، که
 بلند شوم از جا.
 که به راه بزنم و سرسخت بمانم و این فراز و نشیب را، دست در دستان تو، پیش
 بروم.
 قله که پیدا می‌شود، راه که هموار می‌شود، خستگی‌هایم که به بار می‌نشینند،
 یعنی تو خواسته‌ای!

بار تو بر زمین نمی‌ماند.
 تو بخواهی، هر قله‌ای فتح می‌شود و تو نخواهی، آسمان را هم که به زمین
 بیاورم نمی‌شود!
 همهٔ پیروزی‌ها از آن توست: هر قله‌ای که فتح می‌شود، هر تیری که به هدف



می خورد، هر سربازی از دشمن که بر زمین می افتد و هر ذره خاکی که حفظ می شود، به دستان توست! کار، کار توست. پیروزی از آن توست!

هر خوشه ای که راهش را در آسمان باز می کند و رو به هدفش پیش می رود تسبیح می گردانم توی دستانم. مبادا که یادم برود بذری که کاشته ام تو به دستم داده ای؛

آبی که به پایش ریخته ام تو ارزانی ام داشته ای و نوری که به سویش تابانده ام تو فرو فرستاده ای.

هر گلی که بروید از آن توست و تمام باغ و گلستانم برای توست!

هر بار که دستاوردی به دستم می رسد، قلبم از وسوسه ای گُر می گیرد. می خواهم هلهله کنم و برای خود جشنی بگیرم که ناگهان صاعقه کلام تو نگاهم می دارد:

«تو نکردی، خدا کرد!»

وامی را که جور شد، وام دارِ لطف توأم، نه امتیاز حساب و امضای ضامن. شیطان می خواهد در شادی ام شریک شود و می خواهد به رخم بکشد تمام آن روزها و ساعت هایی که از پا ننشستم و دویدم و به زمین خوردم و دوباره بلند شدم. می خواهد یادم بیاورد چه گذرانده ام که به این موهبت ها رسیده ام... افسار می زنم بر دهان این میل سرکش. دهانش را می دوزم برهم.

«اگر خدا این را برایم نخواست به بود

اگر او به دادم نرسیده بود

کجا می رسیدم من؟

چطور می رسیدم من؟»

ای که زنگارهای جانم را به آیه های روشنت پاک می کنی! ای که قلب مرا مراقبت می کنی!

ای صاحب هر نیروی پنهان و آشکاری! قلبم در سایه محبت تو آرام گرفته است.

زنجیرهای خودبزرگ‌بینی و غرور به دستان تو شکسته است.

دیگر نه از پیروزی‌هایم به خود می‌بالم.

نه در شکست‌هایم خرد می‌شوم که ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾!

تو نور باور را به سینه‌ام تابانده‌ای. تو یادم داده‌ای در هر پیروزی و شکست سایهٔ پر قدرت تو را ببینم. دستان توانمندت را ببینم.

تو من را این‌طور آرام خواسته‌ای. نه له شده‌ای در شکست‌ها و نه به دام غرور افتاده‌ای در پیروزی‌ها!

تیغ شمشیرها به نام تو بزان می‌شود. تیر گلوله‌ها به یاد تو پرتاب می‌شود.

ای خالق عزت‌های بی‌پایان، ما را از این دام خودبینی دور نگه‌دار!

وقتی پرچممان در میدانی بالا می‌رود، وقتی مدالی به گردنمان می‌آویزد، وقتی دشمن در برابرمان عقب می‌نشیند،

می‌خواهیم در خیابان‌ها فریاد بنزیم و شادی راه بیندازیم که: «این ما بودیم، این قدرت ما بود!»

مثل قایقی که گمان می‌کند خودش امواج را شکافته، خودش راه را یافته، خودش طوفان را جا گذاشته، غافل از اینکه جریان تو آن را به ساحل رسانده!

ای که پیروزی‌ها را در دفترِ عالم می‌نویسی! به ما می‌آموزی که استقلال‌مان، نه از بازوی ماست، که از ارادهٔ توست.

ای صاحب هر فتح و ظفر!

نخواه ما از آن قوم‌هایی باشیم که درخشش پیروزی، چشمانشان را کور کرد.

همان‌ها که گمان کردند شمشیرشان، علمشان، تلاششان، آن‌ها را به اوج رساند.

همان‌ها که چون ستاره‌ای جدا افتاده از آسمان، در تاریکی فرو رفتند.

ما می‌خواهیم پرندگانمان باشیم که بال‌هایشان را به نسیم لطف تو سپرده‌اند و در آسمان عزت تو اوج گرفته‌اند.

حالا دیگر آسمان هم که به زمین بیاید، باد و طوفان هم که راه بیفتد، نه قلبمان
محزون می‌شود، نه می‌ترسیم.

چرا که دیگر ما
پناه گرفتگان در آغوش تویم!



آیه دهم

قوی باش

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾

سوره انفال، آیه ۶۰

[برای مقابله با دشمن] هرچه می‌توانید نیرو آماده
کنید [تا دشمنان خدا و دشمنان خودتان را به
وحشت اندازید].



سُورَةُ الْاَنْفَالِ

ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِّعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ
 يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿٥٢﴾ كَذَّابٌ ءَالِ
 فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ
 بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَاهُ آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلٌّ كَانُوا ظَالِمِينَ ﴿٥٣﴾
 إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ
 ﴿٥٤﴾ الَّذِينَ عَاهَدَتْ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ
 مَرَّةٍ وَهُمْ لَا يَتَّقُونَ ﴿٥٥﴾ فِيمَا تَثَقَّفَتْهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرَّدَ بِهِمْ
 مَنْ حَلَفَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَذْكُرُونَ ﴿٥٦﴾ وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ
 خِيَانَةً فَاِذْ بِالنِّihمة عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ
 ﴿٥٧﴾ وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ
 ﴿٥٨﴾ وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ
 تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَءَاخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ
 لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَغْلُمُونَ ﴿٥٩﴾ وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ
 فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

هر بار که خانهٔ دلم را سرگردانی‌ها سرد و تاریک می‌کند،
 هر صبحی که از جا بلند می‌شوم و نمی‌دانم برای چه بیدار شده‌ام،
 در آن لحظه‌ها که ناامیدی در دلم ریشه می‌زند و انگیزه‌هایم را می‌کشد،
 در آن گردنه‌ها که ترس‌ها می‌افتند به جانم و خون روحم را می‌مکند،
 نور کلمات تو نجاتم می‌دهد: «قوی باش!»

انگار تمام این دنیا را برای همین چیده‌ای عزیز دلم. همهٔ سازوکار جهان را برای
 همین است.
 انگار در آن عرش کبریا بی‌ات برای ضعیف‌ها جایی نیست. مرتبه و جلالی نیست.
 شکوه و دیداری نیست.
 دیگر چه فرقی می‌کند زن باشم یا مرد؛ پیر باشم یا جوان.
 تو از همه همین را خواسته‌ای.

بیاوریم وسط هر چه در توان داریم. خرج کنیم از جان و زمان و روزمان، برای قدرت
 گرفتن در مسیر تو. تو لشکرت را ادامهٔ خودت می‌خواهی؛ که قدرتمندترین
 قدرتمندانی، که بی‌نیازی از هر چه هست و نیست؛ که سرچشمهٔ همهٔ خوبی‌های
 عالمی!

مگر نه اینکه مؤمنان ذرات نور جدا شده از خورشید توانند؟ مگر نه اینکه هر ذرهٔ
 نوری باید تجلی خورشید تو باشد؟
 دیگر چه جای پا سست کردن است؟ دیگر چه جای تعلل و بازیچه شدن و امروز
 و فردا کردن است؟

دستور روشن است: «در برابر دشمنان آنچه در قدرت و توان دارید آماده کنید... تا دشمن خدا و دشمن خودتان را بترسانید.»
به روی چشم‌هایمان، ای عزیز قدرتمندم! به روی چشم‌هایمان، ای که ما را هم عزیز می‌خواهی!
جان و مال و هستی‌ام به فدای تو! هرآنچه در زندگی‌ام داشته و نداشته‌ام به قربان تو!

جمع می‌کنم خودم را. پاک می‌کنم اشک‌هایم را. باید صبور شوم و بازو قوی کنم و اراده پولادین کنم برای تو!
باید نگاه بیندازم به زندگی‌ام. پیدا کنم خودم را.
من کجا ایستاده‌ام؟ کجای لشکر تو؟ توانم چیست که هزینه کنم برای تو؟
هرچه بیاورم، هر چه بگذارم، هرچه هزینه کنم، تو بیشترش را به زندگی‌ام سرازیر می‌کنی.

تو خدای وعده‌های صادقی. تو خدای وفای به عهدی.
خودت بشارتمان داده‌ای:
«هر چه در راه خدا هزینه کنید، پاداشش به طور کامل به شما داده می‌شود، و مورد ستم قرار نخواهید گرفت.»
این دستور، مثل نقشه‌ای است که پیش پایمان می‌گذارد راه خوداتکایی را.
هر چه در راه تو خرج کنیم، بذری است که کاشته می‌شود در خاک لطف تو.
ای پروردگار پادشاه‌های بی‌کران، آن را به ما باز می‌گردانی، بی‌کم‌وکاست!

در خلوت دلم، سنگ‌هایم را با نفس سرکشم وا می‌کنم.
می‌خواهم برای تو بسازم قدرتم را؛ که هر کلمه‌ای که می‌آموزم، هر مهارتی که می‌پروانم، هر قدمی که برمی‌دارم، هر تصمیمی که می‌گیرم،
تیری باشد در کمان تو. می‌خواهم سربازی باشم که زره‌اش را از ایمان تو ساخته،
که شمشیرش را با بصیرت تو تیز کرده.
هر قدم که در راه علم، فرهنگ، ایمان برمی‌دارم، انگار سنگرم را محکم‌تر می‌کنم.

دیگر این را خوب می دانم که هر کارخانه، هر دانشگاه، هر مزرعه، مثل برج هایی است که بلندتر می کند برج و باروی استقلالمان را. هر محصلی که می آموزد کلمه ای را، هر مادری که دامنش پرورشگاه فرزندان سالم و قوی است، مثل سربازی است که شمشیر می زند در لشکر تو.

ای خالق دژهای استوار! ای پرورش دهنده نورهای قوی و صبور! ما را در مسیر دوستی با دوستان و دشمنی با دشمنان محکم کن و قوی دار! از جنگ تا فرهنگ. از جبهه تا خانه. در هر گام و مسیری؛ که بترسند گفتارهای دندان تیز کرده؛ که عقب بکشند لاشخورهای دنبال طعمه آماده؛ که دست کوتاه کنند طماعان دنبال گاو شیرده.

به دست های قدرتمند تو که متصل باشم، رها می شوم از سستی و کرختی. با دلی که برای تو آماده است. برای نبردهای بزرگ. برای پیش رفتن راه های طولانی. با هم سنگرانی که عزتشان را در مسیر تو می جویند؛ که کلید استقلالشان را نگه می دارند در قدرتی بازدارنده. با تو، هیچ دشمنی نمی تواند دیوارهایمان را بلرزاند؛ با تو، هیچ تهدیدی نمی تواند عزتمان را سست کند.

هر صبح که برمی خیزم، هر لحظه که ترس و یاسی به دلم هجوم می آورد، رازت را در سرم دم می گیرم:

«قوی باش... قوی باش... قوی باش...»

تا جایی که می توانی... با هر چه که می توانی... هر طور که می توانی... تنها، به هر شکل، همیشه، قوی باش!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه ها



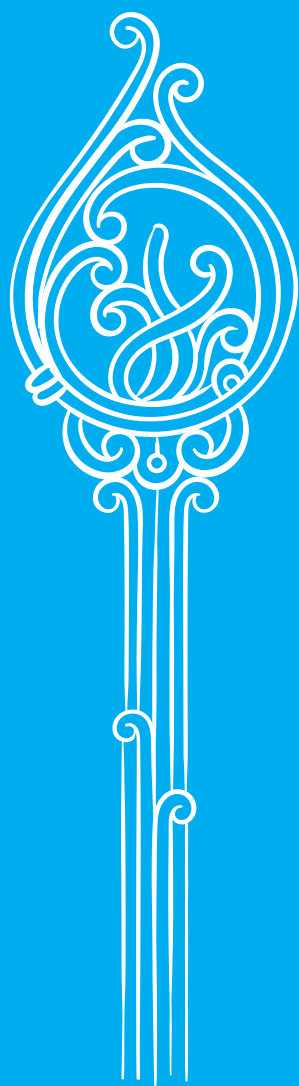
پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه



آیه یازدهم

بهترین خریدار

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ﴾

سوره توبه، آیه ۱۱۱

مسلماً خداوند از مؤمنان جانها و
اموالشان را به بهای اینکه بهشت برای
آنان باشد خریداری کرده است.



سُورَةُ التَّوْبَةِ

وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ
 الْمُؤْمِنِينَ وَارْصَادًا لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ
 وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ
 لَكَاذِبُونَ ﴿١٧﴾ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا الْمَسْجِدُ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَىٰ
 مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ
 يَتَّخِذُوا اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَوْلَىٰ مِنَ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ
 وَبَنِيهِمْ وَمَنْ يُؤْمَرْ بِالْعَنَاءِ فَلْيُحْمَلْ أَعْنَاقُهَا وَالْمُحَدِّثُونَ
 فِيهَا فليُدَّخِلُوا أَعْنَاقَهُمْ فِي فَمِّهَا لَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ أَجْلِ
 مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٨﴾ أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ
 عَلَى تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ
 عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي
 الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٩﴾ لَا يَزَالُ بُنِيَ لَهُمُ الَّذِي
 بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ
 عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿٢٠﴾ إِنْ اللَّهُ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
 أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ يُقَرِّبُوا فِي سَبِيلِ
 اللَّهِ لِيُقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلِيُحْيُوا الْوَعْدَ
 الَّذِي أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبَشِرُوا
 بِنِعْمِهِمُ الَّذِي بَاعْتَرُم بِهِ ۖ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿٢١﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ



هرطور حساب می‌کنم، قَدَم به بلندای بهشت نمی‌رسد؛ به آن چشمه‌سارها و بوستان‌ها که انسان را وعده داده‌ای، به آن مجلس انسی که هیچ غم و اندوهی در آن راه ندارد. از فکرش هم قندها در دلم آب می‌شوند.

من کجا و عرش نورانی تو کجا؟! من کجا و آن دیار بی‌حزن و اندوه کجا؟! دنبال کلماتی می‌گردم که آتش جانم را برای تو بازگو کنند.

در همهٔ چشم‌اندازهای خیال من، جز تصویر آن لحظه چیزی نیست؛ لحظه‌ای که چنان آتشی گلستان شده، به تو می‌رسم. اسماعیل‌وار خودم را قربانی‌ات می‌کنم. چون موسی کلامت را می‌شنوم.

و چون محمد زیر نوازش مهربانی‌ات به خواب می‌روم.

من چه دارم که زیر پای تو قربانی کنم؟ چه به پایت بریزم که پسندت باشد؟ که در ساحت قدسی تو ارزشی داشته باشد؟

دستم را بگیر. می‌خواهم بلند شوم از جا. می‌خواهم به خیال آمدن در سرسرای تو، تمام زندگی‌ام را فدایت کنم؛ که تو رستاخیز حیات منی! که تو امروز و فردای منی!

از خودم می‌پرسم روزهایی که از تو دور افتاده بودم چطور می‌گذشتند؟ همان زمان‌ها که جانم از عشق تو خالی بود و دل خوش به سراب‌ها بودم. چطور دوام می‌آوردم روزهایی را که از حلاوت با تو بودن دور مانده بودم؟ دلم برای آن روزهایم می‌سوزد.

هر بار و همیشه به درگاهت زانو می‌زنم که نکنی، زبانم لال، دوباره روزی از تو... نه! نمی‌خواهم از تو جدا شوم.

بنده سرگردانی که سرانجام سامانی یافته؛ بنده دل‌بی‌قراری که بالاخره قراری گرفته؛ می‌خواهم تمام خودم را به پای تو بریزم.

در راحت بدوم سخت‌ترین مسیرها را. باکی نداشته باشم شرها و شمشیرها را؛ که تو خودت آن بلند را وعده کرده‌ای و چه کسی از تو وفادارتر است به عهدش؟ عهد شیرینی که به گوشم خواندی:

«آن‌کس که جان و مالش را روی دست گرفته باشد برای من، به بهای بهشت آن را خریدارم!»

ای خریدارِ جان‌های تشنهٔ عزت!

گوهر عمرم را به بازار تو آورده‌ام.

ای صاحبِ خزانه‌های ابدی!

نکند از آن خسران‌زده‌های مفلوکی باشم که عمر و روحم را به بهای ناچیز این زمین تمام‌شدنی ببازم.

نکند دل از کف بدهم برای داشتن‌های این خاک که به بادی از دست می‌رود.

نکند خیال برم دارد ساکن همیشگی این دنیايم!

چه معامله‌ای به راه انداخته‌ای برای این بندهٔ کوچک که دستش نمی‌رسد به بلندای بهشت!

ای پروردگارِ پیمان‌های ناگسستنی، این چه معامله‌ای است؟

جانم، شمع‌ای است که دیر یا زود آب می‌شود. مالم، سایه‌ای است که در آفتابِ زمان محو می‌گردد.

تو دنبال بهانه‌ای هستی که یکی از من بگیری و هزارها به من برگردانی!

با همهٔ توش و توانم، مال و منال، قلب و جانم، به سوی تو می‌آیم؛

تویی که بهترین خریدار منی و در باغ‌های بهشت، درهای ابدیت را پیش رویم می‌گشایی.

سر تا پای کلمات، بنده نوازی است. دست مهربانی توست که به سر و گوش دلم می‌رسد تا بدانم هر قدمی که برای افراشتن پرچم وطنم برمی‌دارم چه اندازه بزرگ است؛ وطنی که نام تو بر سینۀ پرچمش حک شده؛ وطنی که تمام تاروپودش در تمنای توست که یک‌تنه ایستاده تا نام تو را به گوش تمام آزادگان جهان برساند.

حرف تو که وسط باشد دیگر همه چیز آسان است. شب‌زنده‌داری و خویشتن‌داری و دویدن‌های پیوسته، کم خوردن و کم خوابیدن و نشستن با مظلومان عالم، چشم بستن بر زیورهای یک روزه و دست توی جیب کردن برای پشتیبانی جبهۀ تو. ایستادن زیر گرمای نگاه تو، شیرین‌تر است از هر چیزی.

مسیر تویی و مقصد تویی و من به سمت و سوی تو قدم‌هایم را برمی‌دارم. خاکم را به ستاره‌ها می‌رسانی وقتی برای تو صبوری خرج می‌کنم و در میدان‌های نبردت سینه سپر می‌کنم.

وقتی برای تو می‌جنگم و باکی ندارم که گلوله‌ها قلبم را بشکافند. من پیش از این‌ها جان و دلم را به تو بخشیده‌ام و تو این جان را گرمی داشته‌ای. چه خوشبختم که در این بازار مکارۀ دنیا، خریدار جان فانی‌ام تو باشی. تویی که این خاک فانی را طلا می‌کنی در آن بهشتی که نه چشمی دیده و نه گوش‌ی شنیده.

تویی که حیات بی‌پایانم می‌دهی!

این که دیگر مرگ نیست عزیزدلم!

این خودِ خودِ زندگی است!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



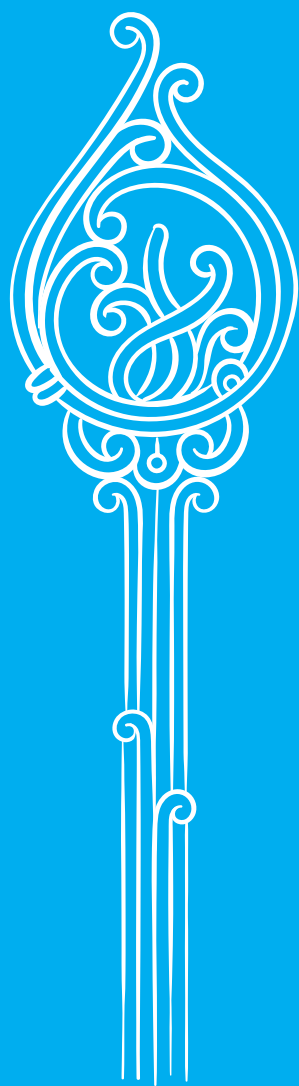
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



آیه دوازدهم

برکت عشق!

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾

سوره هود، آیه ۱۱۴

به یقین کارهای خوب، بدی ها را از بین می برد.



سُورَةُ هُودٍ

فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِّمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْبُدُ
 آبَاءَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوقِنُونَ نَصِيبُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ
 ﴿١٠﴾ وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ
 سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ
 ﴿١١﴾ وَإِن كَلَّمَا يُوَفِّتُهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ
 خَبِيرٌ ﴿١٢﴾ فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا
 إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١٣﴾ وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا
 فَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ
 لَا تُنصَرُونَ ﴿١٤﴾ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ
 اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي
 لِلذَّاكِرِينَ ﴿١٥﴾ وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ
 ﴿١٦﴾ فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنَهُونَ
 عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِّمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ
 الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أَتَوْا بِهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ ﴿١٧﴾ وَمَا
 كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ ﴿١٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

«برکت عشق تو با من باد!»

این دعای همهٔ عمر من است.

عشق تو که در خون ورگ‌هایم جاری باشد، هر صبحی سپید است و هر شبی آسوده.
هر نفسی ممد حیات است و مفرح ذات؛ نامت را که می‌برم، جانم جلا می‌گیرد.
شکوفه‌ها از شاخه‌های ترد و تازه، غنچه‌ها می‌کنند و چلچله‌ها بر سر هر کوی و
برزنی آواز می‌خوانند.

این کیفیت نام و حضور توست!

چون چشمهٔ زلالی که گِل‌آلودی روحم را می‌شوید.

هر بار که پاهایم می‌لغزد، هر بار که خاطر فراموش‌کارم از یاد می‌برد راه و روش
درست را،

هر بار که سایه‌های گناه مثل غباری بر جانم می‌نشیند و آن لوح سپید تقدیمی
تو را زنگار برمی‌دارد،
تو به دادم می‌رسی.

می‌دانی گره‌های روح این خسته را. دست نجاتم می‌شوی.

به خودم نگاه می‌کنم که چه غفلت‌زده‌ام؛ که چه دور افتاده‌ام از تو؛ که چه روزها
با قدم‌های اشتباه مسیرم را به بیراهه‌ها رفته‌ام.

در همان لحظه‌های ناامیدی و ندامت‌زده‌ام، در گوشم می‌خوانی:

«نیک‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برد.»

این‌طور برمی‌گردانی‌ام. این‌طور نجاتم می‌دهی.



کلامت، نسیمی است که گرد و غبارِ خطاها را از روحم می‌روبد؛ کلیدی‌ست که قفل‌های تاریک دلم را باز می‌کند و مرا به سوی نورِ تو می‌خواند.

بیراهه‌رفته را باز می‌گردم به امید تو؛ تویی که تبدیل‌کنندهٔ بدی‌ها و زشتی‌ها به خوبی‌هایی و قلب‌های زنگارگرفته را منقلب می‌کنی.
باز می‌گردم به سوی تو که رهسپار مسیرهای تازه‌ام کنی؛ که استقامتم بدهی برای تقویت روحم.

رازش از میان نور کلمات به دلم تابیده:

((نماز را در دو سوی روز و آغاز شب برپا دار، که نیکی‌ها بدی‌ها را می‌زدایند.))
این همان راز بزرگیست که من غفلت‌زده هر بار دست‌کم‌ش گرفته بودم؛ که سستی‌کرده بودم برایش.

به خلوت با تو پناه می‌برم، در دو سوی روز و در تاریکی شب. آن لحظه‌ها به تو چه نزدیکم؛ چه سبک‌بالم و چه سبک‌روح.
از هر سجده‌ای که رو به تو می‌کنم، شانه‌ام سبک‌تر می‌شود. هر رکوعی در برابر تو، زمین می‌گذارد بار قلبم را.

خودم را می‌شویم در حوض روشن نماز تو. جانم را تازه می‌کنم به گفت‌وگوی با تو!
که تو صراط مستقیمت را در همین راز برملا کرده‌ای؛ راهی که مسیر بندگان مؤمن توست.

نه آن‌ها که مغضوب درگاه تو اند و خسارت‌زدهٔ هر دو جهان.

قلب خراشیده‌ام از گناهان را، صیقل می‌دهم به نور توبه.
جان خسارت‌زده‌ام را درمان می‌کنم به روشنی کارهای نیک.

دیگر سپر روحم را یافته‌ام!

می‌دانم آن وسوسه‌ها و زمزمه‌ها را چطور دور کنم.

می‌خواهم رازت را برای همه فریاد بزنم:

آی فرزندان آدم!

پر کنید تَرک‌های روح‌تان را به ترک گناه. گره بزنید دل‌هایتان را به رشته‌های نماز.
دژ استقلال و عزت‌تان را محکم کنید به خشت‌های کارهای نیک.
بکنید علف‌های هرز را از دامن این باغ که گلستان پیشرفت و خوشبختی و آبادی
پر کند جهانمان را.

آی فرزندان آدم!
برگردید به سوی خدا.
در دو سوی روز و آغاز شب، سر به سجده بگذارید در پیشگاهش.
جهان آباد می‌شود و زمین، آسمانی.
بشوید جان این روزهای خسته را که هرروز و سوسه ناامیدی خمیده‌ترش می‌کند.
پاک کنید آینه دل‌های مرده را که زمان نفس بکشد!

چه خوش می‌شود زندگی این‌طور!
«برکت عشق تو با ما باد!»
که قدم‌هایمان جان گرفته در این پاکی؛ که راه افتاده چرخ‌هایمان و سامان گرفته
کارهایمان.
دیگر همه راه‌های ما به تو ختم می‌شود.

بادهای هرجایی هم بیایند، دورشان می‌کند نسیم آیه‌هایت.
علف‌ها ضعف و سستی هم که برویند، درویشان می‌کند ایستادن به نمازت.
شادی ماندن با تو، حلاوت زندگی در پناه تو، پولادینم می‌کند روبه‌روی تیربارها.
قرص و محکم می‌کند زیر فشارها.

من از تو الهام می‌گیرم!
از تو و عشق بزرگی که به تو دارم!
تو اگر بخواهی من همیشه در این خانه ماندنی‌ام.
من را بخواه ای عزیز یگانه‌ام!



من را برای خودت بخواه!
که داشتن عشق تو
برکت تمام زندگی من است!



آیه سیزدهم

آرامش قلب‌ها!

﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾

سوره رعد، آیه ۲۸

آگاه باشید! دل‌ها فقط با یاد خدا آرام می‌گیرند.



سُورَةُ الرَّعَدِ

* أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ
 أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ ﴿١﴾ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ
 ﴿٢﴾ وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ
 وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ ﴿٣﴾ وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ
 وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَانْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً يَدْرُسُونَ
 بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٤﴾ جَنَّتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا
 وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ
 عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ ﴿٥﴾ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ ﴿٦﴾
 وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ
 مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ
 اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ ﴿٧﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ
 وَيَقْدِرُ وَفَرَحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا
 مَتَعٌ ﴿٨﴾ وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ
 إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ ﴿٩﴾ الَّذِينَ ءَامَنُوا
 وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿١٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

از اولین روزهای جوانه زدنم این را یاد گرفته‌ام.
 همان زمان‌ها که بالای برگه‌های امتحان نوشته بودند: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ»
 آن روزها می‌شناختم؛ اما کم.
 همین چند کلمه چشم‌هایم را می‌بست از نگاه انداختن به سوی دیگران.
 هر کجا که گیر می‌افتادم نامت را زمزمه می‌کردم.
 هر کجا که قلبم به اضطراب می‌افتاد، صدایت می‌زدم.
 من با نام تو قد کشیدم. با خیال حضور تو در کنارم.
 جوانه‌هایم بلند بالا شد و ریشه‌هایم سفت شد. دیگر آن نهال ترد و شکننده نبودم.
 زیر سایه مهر تو پروبال گرفته بودم.

هر بار که گمت کردم، تو را در سخت‌ترین گذرگاه‌های زندگی‌ام یافتم.
 آن زمان‌ها که همه چاره‌هایم را از دست داده بودم؛ که دیگر همه راه‌ها سد شده
 بود و جانم به اضطراب افتاده بود.
 در همه آن لحظه‌ها تو به دادم رسیدی.

یادت چون بارانی نرم، جانم را تازه کرد.
 ابرهای خشمگین کنار کشیدند و نور لطیف جهانم را گرفت.
 وجود تو حرارت زندگی‌ام بخشید. وجود تو و نور کلمات مرا در زندگی نگه داشت
 و با آیه‌های تو زندگی می‌کردم.

و امروز وجود توست که سبب‌ساز بازگشتم به سوی زندگی می‌شود.
 دیگر یاد گرفته‌ام برای آرامش قلبم فقط یک چاره پیش پایم است:
 «یاد تو!»

بگذار اعتراف کنم: حالا هم که پا به سن گذاشته‌ام و دیگر با آن اضطراب‌های کودکی سروکارم نیست، که دغدغه‌ها و سوداها و دست‌اندازهایم بلندتر شده‌اند، باز به تو محتاجم.

هیولاهای زندگی با قد کشیدنم قد می‌کشند. دردسرهایم بزرگ می‌شوند و امتحان‌ها سخت‌تر.

چاه‌ها عمیق می‌شوند و چاله‌ها زیادتر. در این سختی‌ها و افت‌وخیزها باز به تو محتاجم؛ محتاج‌تر از قبل.

که دستم دراز نشود جلوی دیگری؛ که چشم نداشته باشم کس دیگری بالايم بکشد؛ که خیال نکنم عزت و آبرو از التفات بالادستی دیگر به من خواهد رسید.

این روانِ رنجورِ اضطراب‌زده تنها به همین آرام می‌شود.

این رشته‌های خیال که هربار به ترس و حسرت و اضطرابی می‌لرزد، تنها به همین آسوده می‌شود.

میدان همیشه پابرجاست و صحنهٔ امتحان روبه‌رو؛

چه دشمنانت دندان تیز کنند برای سرزمینم،

چه پا پس بکشند و بخواهند با تیغ‌های پنبه‌ای سر ببرند،

من با توأم!

چه تهدیدهایشان را توی کمان بگذارند و منجنیق‌هایشان را پر کنند از قیرهای

ترس که ببارند بر سر مردم؛

چه آتششان را مستقیم نشانه برونند به سینهٔ آدم‌ها

آن چیز که مجابم می‌کند ایستاده بمانم تویی!

تویی که استقلال و شرفم را در دست‌هایم نگه می‌داری؛ که یاری‌ام می‌دهی

جلوی آن تیرها و قیرها پا سست نکنم.

یادت نیروی بازوان من است. تجهیزات من است. برج و باروی من است.

ای آرام‌بخش آشوب‌های پنهان!

تا دست‌های تو این کشتی را مدیریت می‌کند، چطور بترسم از باد و طوفان‌ها؟

ابرهای سیاه هم که ببارند، رعدهای آتشین هم که به زمین بزنند، من ایستاده در پناه توأم.

یادت لنگرگاهی ست در میان دریای موج حوادث؛ ستونی ست که به آن تکیه زده‌ام؛ سپری ست که پشت آن پناه گرفته‌ام.
نه تسلیم می‌شوم و نه خسته!

آرام می‌گیرم و آن وقت است که تصمیم‌هایم استوار می‌شوند.
آن وقت است که دریچه‌های ذهنم گشوده می‌شوند و راه حل‌ها رخ‌نشان می‌دهند.
دیگر آن بی‌دست‌وپای بی‌آبرویی نیستم که چشمش به دست دیگران است.
آن ذهن توخالی که فقط بلد است مصرف کند و هیچ توان تولیدش نیست.
دیگر همه ناله‌ها و زاری‌های نداری‌ام، فریادهای ایستادگی می‌شود.

ای ساحل امن من! ای لنگرگاه مطمئن من!

امروز هم آمده‌ام در آغوش تو پهلوی بگیرم.

صحنه امتحان‌ها پابرجاست.

همیشه و هر لحظه همان برگه‌ها روبه‌رویم است.

پیش از هر نگاه و فکر و اضطرابی، چشم می‌بندم و دوباره تو را مرور می‌کنم.

این آیه تمام آرامش من است:

﴿أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَظْمِينَ الْقُلُوبِ﴾!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



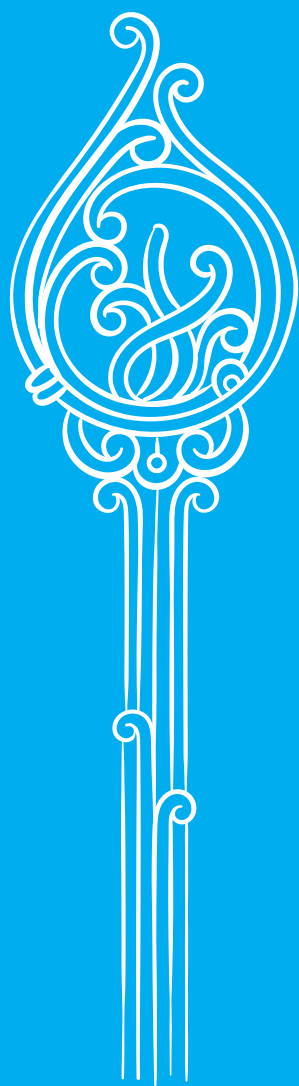
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



آیه چهاردهم

راز فتح

﴿وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ﴾

سوره نحل، آیه ۱۲۷

صبوری کن! که صبر تو جز به یاری خداوند نیست.



سُورَةُ النَّحْلِ

ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهْلَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ
ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١١٩﴾ إِنَّ
إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
﴿١٢٠﴾ شَاكِرًا لِلْأَنْعُمِ اجْتَنِبَهُ وَهَدَاهُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
﴿١٢١﴾ وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّا فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ
﴿١٢٢﴾ ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعِ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ
مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١٢٣﴾ إِنَّمَا جُعِلَ السَّبْتُ عَلَى الَّذِينَ اخْتَلَفُوا
فِيهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَخْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِيمَا
كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿١٢٤﴾ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ
وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ
رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ
﴿١٢٥﴾ وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَإِنْ
صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ ﴿١٢٦﴾ وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ
إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ
﴿١٢٧﴾ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ ﴿١٢٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

من به یاری تو همهٔ سپیده‌دم‌ها را فتح خواهم کرد.
طومار شب‌های تاریک را خواهم پیچید.
و به صبح سلام خواهم کرد.

در این کارزار همیشگی، که تن تمام روزهای تاریخ را پوشانده؛
در این نبرد تن به تن که شیطان با مؤمنان راه انداخته،
در این پیچ‌ها و گردنه‌های پرخطر،
آن‌که خودش را به صبری بزرگ آغشته کرده پیروز است.

باور من این است:

تویی سرچشمهٔ همهٔ صبرها و قدرت‌ها.
همهٔ روده‌های مقاومت از دامن تو سرازیرند.
هرچه هم نام مستعار خودم را «صبور» گذاشته باشم
باز هم باید چنگ بزخم به منبع بی‌نهایت تو که همهٔ توفیق‌ها از دامنه‌های تو
می‌گذرد.
چراغ صبر را تو در دل‌ها می‌افروزی و خانهٔ قلبم را تو روشن می‌کنی. من به
شعله‌های مهر تو گرمم و در پناه تو صبور!

ابره‌ای سیاه گرفتاری که راه می‌کشند در آسمانم، نسیم مهر تو دورشان می‌کند.
گره‌های کور که می‌افتند به کارم، دست‌های نورانی تو بازشان می‌کند.
خسارت زده‌ام هربار که خیال می‌کنم بدون تو یارای زیستنم هست.
خسارت زده‌ام هربار که دستم را از دامن تو رها می‌کنم.



ای تصویر شادمانه همه امیدها! ای رونق همیشگی شعرها!
تو اگر دستم را از صبر و توان پر نکنی، من دستم را به کدام سو دراز کنم؟
تو اگر غصه‌های قلبم را نتکانی، من به کدام عید امیدوار بمانم؟

انگار آیه‌های روشنت را امروز برای دل من نازل کرده‌ای.
انگار فرشته‌هایت را فرستاده‌ای که دل خانه‌خراب مرا از نو بسازند.
آن روزها که سایه‌های سختی بر جانم می‌افتاد، هراس و تشویش عقبم می‌راند،
و دیگر جا زده بودم،
آیه‌های روشن تو بلندم کرد:
«صبوری کن! صبوری تو جز به یاری خداوند نیست.»

باید می‌دانستم که هر صبری اگر به نام تو گره بخورد کارساز است.
باید می‌فهمیدم که تو راز روشن هر راه افتادنی.
دیگر همه راه‌ها را رفته‌ام.
باور کرده‌ام که این قلب بهانه‌گیر را هیچ شعر و آوازی، آباد نخواهد کرد.
غم‌ها که هجوم بیاورند و سینه‌ام را تنگ بفشارند، راه‌ها که بسته شوند و
سنگلاخ‌ها پیش بیایند،
دیگر هیچ دویایی جز تو درمانم نخواهد کرد.

تو مرهم زخم‌های قلب شکسته منی!
قلبی که بارها و بارها از این و آن تیپا خورده، به خاک افتاده و برخاسته، تنگ شده
و به اضطراب افتاده.
همیشه تو بوده‌ای که در آغوشم گرفته‌ای،
غبار از قلب بی‌قرارم زدوده‌ای،
و به نوازش کلمات گفته‌ای:
«غمگین مباش... از نیرنگی که همواره به کار می‌گیرند، دلتنگ مشو...»

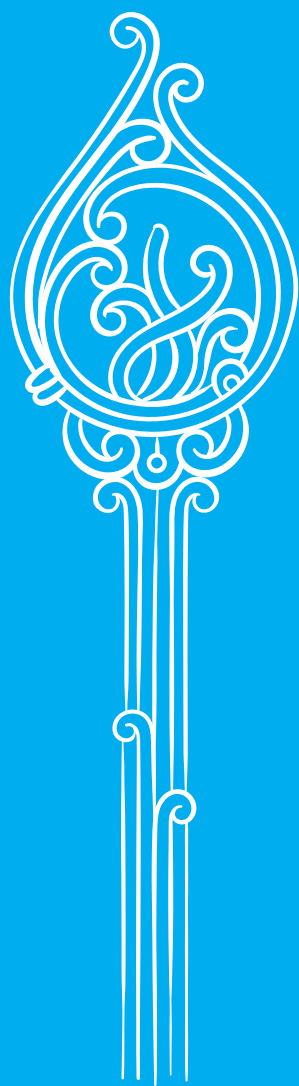
جان تازه‌ام می‌بخشند کلمات. ای خدای کلمات!
روح خسته‌ام را رام می‌کنند نوازش‌های تو.
دیگر راه‌ها و دره‌های بسته را، فشارها و تلخی‌ها را، تاب می‌آورم به امید نگاهت.
صبر دل بی‌قرار من، پیاله‌ای از دریای توست. می‌خواهم از تو موج بگیرم و پیش
بروم با تو.
می‌خواهم بالا بروم هر قله‌ای را که تو می‌خواهی.

ای منبع شکیبایی بی‌انتها! نیرویمان ده! من و تمام هم‌سنگرانم را.
که لشکریان پنهانت را به یاری مان بفرستی.
از چشمه‌های زلالت بر ما بیارانی؛ که ریشه بدوانیم در خاک محبت.

شکیبایی لغزانمان را بی‌کرانه کن؛ که گم نکنیم راه را.
ما را راست قامتان زیر سایه پرچمت قرار بده، که توفیق تو کلید فتح همه
قله‌هاست.
و مکر تو بالاترین مکرهاست!

با تو که باشیم؛
هیچ فتنه‌ای نمی‌تواند بلرزاندمان.
مسیرهای طولانی نزدیک می‌شوند و تن‌های فرسوده و جان‌های خسته‌مان
تازه می‌شوند.
شب‌های انتظارمان کوتاه می‌شوند و چشم‌های کم‌سویمان به صبح امیدت روشن.
این کارزار تا هر زمان هم که امتداد پیدا کند، ما به یاری تو همه سپیده‌دم‌ها را
فتح خواهیم کرد!





آیه پانزدهم

آینه جان

﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ
لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾

سوره اسراء، آیه ۷

اگر خوبی کنید، به خودتان خوبی کرده‌اید،
و اگر هم بدی کنید، به خودتان بد کرده‌اید.



سُورَةُ الْاِسْرَاءِ

سُورَةُ الْاِسْرَاءِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى
الْمَسْجِدِ الْأَقْصَا الَّذِي بَرَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿١﴾ وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ
هُدًى لِّبَنِي إِسْرَءِيلَ أَلاَّ تَتَّخِذُوا مِن دُونِي وَكِيلًا ﴿٢﴾
ذُرِّيَّةً مِّن حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا ﴿٣﴾
وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَءِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ
مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوكُمْ كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا
بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ
الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا ﴿٥﴾ ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكُرْ
عَلَيْهِمْ وَأَمَدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا
﴿٦﴾ إِن أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا فَإِذَا
جَاءَ وَعْدُ الْآخِرِ لِيُسْئِلُوا أُجُوهَكُمْ وَلِيَدْخُلُوا الْمَسْجِدَ
كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا ﴿٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

با تو بودن و برای تو بودن شیرینی زندگی من است.
آنقدر شیرین که نمی‌دانم کار و بار زندگی‌ام را برای تو کرده‌ام یا برای شیرینی کام خود؟!

از تو چه پنهان که گاهی خیال برم می‌دارد کارهای بزرگی برایت کرده‌ام.
انگار تو با آن جلال و جبروت نیازی به این خرده‌کارهای من داشته باشی.
تو که جهان را به سرانگشت می‌چرخانی،
تو که زمین و زمان را گفته‌ای باش، و همین برای بودنشان کافی است،
تو که لشکریان فرشتگان، گوش به فرمان نیم‌نگاهت هستند.
تو که نیازی نداری به بودن من. این منم که محتاجم؛ محتاج به بودن و شیرینی با تو بودن!

ای معبود بی‌ظنم! ای مهربان هستی‌بخشم!
اگر نفس و تپش داده‌ای از سخاوت بی‌همتایت بوده.
گذاشته‌ای قطره به دریای لطفت برسد تا از سرچشمه‌های ابدی خوشبختی‌ات
بچشد.

گذاشته‌ای بذر کوچکی در کشتزارهای مهربانی‌ات جوانه بزند، قد بکشد، باروبر
بدهد و خیال کند چه کارهای بزرگی کرده است.
این‌ها همه به بخشایش بی‌حدومرز تو بوده!

چه ببینم و چه نبینم،
چه سپاسگزار باشم، چه کفران نعمت‌های بی‌شمارت را کنم،
چیزی از خدایی تو کم نمی‌شود.



تو نسل‌ها را از پی نسل‌ها آورده‌ای و آدم‌ها را جانشین آدم‌ها کرده‌ای،
تا همه بدانند بودن و نبودشان سودی برای تو نیست! فرصتی است که تواز
کرم‌ت داده‌ای تا بال‌پیری بگیرند.

تا نورهای کوچکشان را متصل کنند به خورشید لایزال تو.
که جان بگیرند و رشد کنند و بچشند از سفرهٔ پر نعمت گرم تو که پهن شده برای
آدم حسابی‌ها!

واقعیت همان است که تو فرموده‌ای: «اگر خوبی کنید، به خودتان کرده‌اید. اگر
هم بدی کنید، به خودتان کرده‌اید!»

تو همیشه با من صادق بوده‌ای. منم که گاهی سر خودم را شیره مالیده‌ام.
تو که برای من بد نمی‌خواهی، تو که برای من بد نمی‌آوری.
آینه‌های جهان‌ت هر آنچه من نشانشان بدهم، بازتاب می‌کنند.
زمین‌های حاصل‌خیزت هر آنچه من بکارمشان، بار می‌دهند.
تو سازوکار جهان را این‌طور چیده‌ای.

دستم خیرسان باشد، دست‌های خیرسان را به سویم دراز می‌کنی.
زبانم به قشنگی بچرخد، قشنگی‌ها را به کامم می‌ریزی.
سخت‌نگیرم به آدم‌ها، سخت نمی‌گیری جهان به روزگارم.
مهربانی پراکنده کنم، مهربانی دربرم می‌گیرد.
این انتخاب من است. راه و خواست من است.
ساده‌تن ندهم به ظلم ظالم‌ها و سکوت نکنم از فسادپراکنی‌ها، زندگی خودم
آباد می‌شود.

حق‌ستان مظلوم‌ها باشم و بلند باشد فریادم برای عدالت‌خواهی‌ها، جهان
خودم آزاد می‌شود.

قربان دستت که جهان را چنین چیده‌ای!
قربان علم بی‌نهایت که همه چیز را بهتر از هر کسی می‌دانی!
بهترین بندگان را چراغ راهم کرده‌ای، تا راه و چاه را بهتر ببینم.

که نگاه کنم به آداب زندگی شان و ادب شوم.
همان ها که دست هایشان پر بود از مهربانی و خیر برای دیگران.
همان ها که با صلح و قیامشان برای محکم کردن پیوند تو با آدم ها جنگیده اند.
همان ها که خط کشیده اند دور هر بدی را و پررنگ کرده اند هر خیری را.
دور شده اند از خط قرمزهای تو و نزدیک شده اند به خط جاویدان صراط مستقیم!

قربان آیه های هدایت که به زندگی و قلب هایمان نازل کرده ای.
که این بارقه های نور را سر راهمان چیده ای تا درست ببینیم و درست بفهمیم و
درست جلو برویم.

بله، جانم به قربانت!
تو برایمان خیر می خواهی و مدام پیش چشممان کشیده ای خیر بودن را.
تو آباد و آزادمان می خواهی و یادمان داده ای برای آباد و آزاد بودن.
باید عرق بریزیم برای ریشه دوانی استقلال کشورمان.
باید جان بکنیم تا جان بگیرد خوشبختی مان.
دیگر این گوی است و این میدان!

بسم الله می گویم و می زنم به راه.
آیه هایت را شنیده ام و معجزه هایت را دیده ام و سازوکار تو را فهمیده ام.
باید از خودم شروع کنم.

از خودم بسازم و از خودم کم کنم و به خودم اضافه کنم.
با یک گل بهار نمی شود اما
قول می دهم گل اول را من بکارم!
کتابی هدیه می دهم تا راهی باز می کنم برای روشن شدن چراغ علم؛ می دانم
نورش به زندگی خودم می تابد.

گندمی درو می کنم برای روشن کردن اجاق خانه ها؛ می دانم نانش به سر سفره
خودم برمی گردد.

قلّکی می شکنم که چرخ زندگی دیگری راه بیفتد؛ می دانم زندگی خودم بهتر
می چرخد.

هر نیکی که از من برآید، از توفیق توست؛ سودش از آن من است، اما راه‌هایش از آن تو.

کلام تو بی‌برو برگرد است:

«هرچه کنم به خودم کنم، گر همه نیک و بد کنم!»



آیه شانزدهم

در میانه نیل

﴿قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾

سوره طه، آیه ۶۸

[به موسی] گفتیم: نترس! پیروز میدان فقط تویی.



سُورَةُ طه

قَالُوا يَمُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقَى بِإِمَامًا أَنْ تَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى ﴿٦٥﴾ قَالَ بَلْ
 أَلْقُوا فَإِذَا حِجَابُ لَهُمْ وَعَصِيُّهُمْ يُخِيلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا
 تَسْعَى ﴿٦٦﴾ فَأَوْحَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةَ مُوسَى ﴿٦٧﴾ قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْأَعْلَى ﴿٦٨﴾ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا
 كَيْدُ سِحْرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى ﴿٦٩﴾ فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سُبْحًا
 فَأَلَوْا أَمْنًا بِرَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى ﴿٧٠﴾ قَالَ ءَأَمِنْتُمْ لَهُ وَقَبْلَ أَنْ ءَأَذَنَ
 لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَا تُقِطْعَنَ أَيْدِيكُمْ
 وَأَنْتُمْ لَكُمْ مِنْ خَلْفٍ وَلَا أُصِلَبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ النَّخْلِ وَلِتَعْمُنَّ
 أَنْتُمْ أَشَدَّ عَذَابًا وَابْقَى ﴿٧١﴾ قَالُوا لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنْ
 الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ
 الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ﴿٧٢﴾ إِنَّا ءَأَمِنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطِيئَتَنَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا
 عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى ﴿٧٣﴾ إِنَّهُ وَمَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا
 فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى ﴿٧٤﴾ وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ
 عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى ﴿٧٥﴾ جَنَّاتُ عَدْنٍ
 تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى ﴿٧٦﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ



چه حال خوشی نصیب قلبم کرده‌ای و چه گرم شده پشتم به پشتیبانی‌ات.
 از تو چه پنهان که از وقت شنیدنش، هزار گنجشک توی قلبم پر کشیده‌اند.
 قندها را تو در دل من آب می‌کنی و خوشی‌ها را تو به کامم می‌ریزی.
 صدایت انگار از قرن‌ها پیش پیچیده در روزهایم: «نترس... نترس...»
 یاد آن شب‌ها تکرار می‌شود در ذهنم؛ شب‌های تاریک تنهایی که قلبم می‌لرزید
 از هجوم تردیدها.
 آن زمانی که زمزمه‌ها و وسوسه‌ها متوقف می‌کرد،
 تاریکی طولانی بود و چشمانم در پی امید صبح نمی‌گشت،
 در خیالم برج و باروی دشمنانت قوی‌تر بود و دشت‌هایشان سرسبزتر.
 خیال می‌کردم لجنزاری که در آن می‌زیستند، سرچشمه‌های زلال خوشبختی بود.
 خیال می‌کردم اگر دستم را کوتاه کنند، دیگر نانی به سفره‌ام نمی‌آید و دیگر روی
 شادی را نمی‌بینم.
 عقب می‌مانم از روزگار راحتی که برای مردم دنیا ساخته‌اند.
 دیوار من کوتاه بود و سایه‌های آنان راه خورشیدم را گرفته بود.
 صدایت مرا به سوی نور برگرداند و تاریکی هراسم را شکافت. ابرهای تردید را از
 آسمان دلم کنار زد و چشمم را روشن کرد به حقیقت ماجرا.
 تصدقت که همیشه به موقع به دادم می‌رسی.
 می‌دانی نقطه ضعف‌هایم را و از همان جا قوتم می‌بخشی.
 ای همه چیزدان مهربانم! من به دلگرمی تو محتاج بودم؛ محتاج به اینکه بدانم
 به چه نیروی قدرتمندی دل بسته‌ام.

می خواستم بدانم در این سنگلاخ ها و دست اندازها، کدام دستی به دست گیری ام می آید.

تو حجت را بر من تمام کردی. صلابت صدایت قدم هایم را استوار کرده است: «نترس که بی تردید، تو برتری!»

چه ترسی وقتی تو بالای سرم ایستاده ای؟ چه ترسی وقتی می دانم خودت کار را به دست گرفته ای؟
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان!

من به دریای تو زده ام.
ساحل خوشبختی را نشانم داده ای و دلگرمم کرده ای که می رسم! بالاخره می رسم.
شب های تاریک هر قدر دراز، فریاد دشمنان هر قدر بلند، برج و بارویشان هر قدر زیاد، من تو را در جبهه ام دارم!
خودت گفته ای که همراه منی؛ چون نوری از ایمان که می تابی در دلم. چون سنگری از شجاعت که پناه می دهی جانم را.
شعله کوچک من دیگر خاموش نمی شود به هیچ بادی.
من شعله ام را به آتش پرفروغ عشق تو پیوند زده ام.

از دلم رخت بسته اند ترس ها؛ از جانم شسته شده اند تردیدها؛ زانویم استوار است به وعده های حق تو.
صدای مرا تو استوار کرده ای تا فریاد بزنم:
«آی لشکریان نور!

دشمن با هیمنه اش، با فریادهای قلدری اش، با فشارها و آزارهایش، می خواهد بلرزاند دل هایمان را.

تسلیم را آسان جلوه دهد، وادادگی را راه نجات.
ملتی که از خدا «مترس» شنیده است، از جبروت لشکر فرعون پاسست نمی کند.
نیل نزدیک است. وعده خدا حق است. بسازید زره هایتان را از نور. بیایید زیر پرچم بالاترین قدرت.

هر جوان که مشتش گره می‌کند در برابر استکبار،
 هر مادر که به نام مقاومت رشد می‌دهد فرزندش را،
 هر زن و مردی که راه می‌اندازد چرخ‌دنده‌های علم کشور را،
 هر پیر و جوانی که می‌چرخاند بازارهای رفاه و اقتصاد مملکت را،
 مشعلی از اطمینان خدا را گرفته در دست‌هایش!
 آی وارثان روشن زمین!
 نترسید که خدا با ماست!!

ما پیروز خواهیم شد! ما آباد خواهیم شد!

﴿إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى﴾

بشارتش را خودت به جانمان ریخته‌ای.
 پیچیده است در گوشمان نغمهٔ زیبایش.
 بریده است شمشیرش زنجیرهای ترسمان را.
 زمزمه‌اش محکم می‌کند ایمانمان را. راسخ می‌کند شجاعتمان را. استوار می‌کند
 قدم‌هایمان را.
 چه حال خوشی نصیب قلبمان کرده‌ای.
 ای پروردگار روشنم در روزهای تاریکی! ای آیه‌های یاری‌رسانم در وقت‌های سختی!
 چه گرم شده پشتمان به پشتیبانی‌ات.
 به وعده‌های قطعی‌ات خنجرمان را آبدیده می‌کنیم و به پشتیبانی بی‌نظیرت
 کوه‌ها را جابه‌جا می‌کنیم.
 دیگر موج و طوفان و فریادها و سیل‌ها و گردبادها تکانم نمی‌دهد.
 ما در میانهٔ نیل، تو را در کنارمان داریم!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



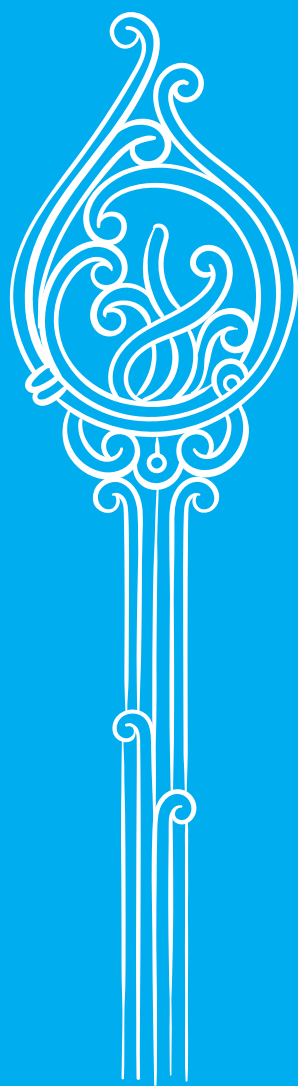
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه هفدهم

نورچشمی

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ
أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾

سوره انبیاء، آیه ۱۰۵

البته ما پس از تورات، در زبور نوشتیم که همه زمین را
بندگان شایسته ما [با همه امکاناتش] به ارث می برند.



سُورَةُ الْأَنْبِيَاءِ

لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا أُشْتَهَتْ أَنْفُسُهُمْ
خَالِدُونَ ﴿١١٢﴾ لَا يَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ وَتَتَلَقَّاهُمُ
الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ الَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿١١٣﴾
يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا
أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعْدًا عَلَيْنَا إِنَّا كُنَّا فَاعِلِينَ ﴿١١٤﴾ وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا
عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ ﴿١١٥﴾ إِنَّ فِي هَذَا لَبَلَاغًا لِقَوْمٍ
عَابِدِينَ ﴿١١٦﴾ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ
﴿١١٧﴾ قُلْ إِنَّمَا يُوحِي إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَحِيدٌ فَهَلْ
أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ ﴿١١٨﴾ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ ءَاذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ
وَإِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدُ مَا تُوعَدُونَ ﴿١١٩﴾ إِنَّهُ يُعَلِّمُ
الْجَهْرَ مِنَ الْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ ﴿١٢٠﴾ وَإِنْ أَدْرِي
لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ وَمَنْعٌ إِلَى حِينٍ ﴿١٢١﴾ قُلْ رَبِّ احْكُمْ
بِالْحَقِّ وَرَبُّنَا الرَّحْمَنُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ﴿١٢٢﴾

سُورَةُ الْأَنْبِيَاءِ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

چه قصه‌ها که از روزگار رفته، توی گوش تاریخ مانده است.
 تو حقیقت آن‌ها را بهتر می‌دانی.
 از روز اول تا آن روز که وعده‌اش کرده‌ای. روز اول، خون هابیل بر زمین جاری شد
 اما به دل آن فرو نرفت.
 خون روی زمین جوشید و گره خورد به خون‌های بعدی.
 تاریخ ورق خورد و از آن موقع، خون هر مظلومی که بر زمین فرو ریخت، پیوست
 به خون هابیل و فریاد زد:
 «خون از بین نخواهد رفت!»

من قصه خون‌های بسیاری را شنیده‌ام.
 دلواپسان و غصه‌خوران بسیاری را که فرستادی تا صدایت را به گوش‌های مردم
 برسانند.

آنان که خون دل‌هایشان را خوردند و دندان‌شان را به سر جگرهایشان گذاشتند،
 تا دست بنده‌ای را به دستان تو برسانند.

که برای این مردم غفلت‌زده اهل بازی زمین، حقیقت‌های نابت را بیاورند.
 هر کدام را به رنجی آزموده‌ای، کارکشته و امتحان‌پس داده،
 از آتش‌ها، طوفان‌ها، سیل‌ها و شکنجه‌ها عبور داده شده،
 تا سینه‌هایشان گنجینه بار امانت بشود.

صدا نسل به نسل چرخید و از پیچ‌های تاریخ گذر کرد تا رسید به سینه من!
 چه مدیر و مدبری تو! چه مهربان هدایتگری تو.
 چه لطفی به قلب من کوچک روا داشته‌ای تا صدایت برسد به گوش‌هایم!

حالا بهتر می فهمم حقیقت نابت را.
 امروز که زمین را می بینم در چنگال نوادگان قابیل؛ همان ها که قدم برمی دارند
 بر استخوان های خرد شده،
 و دست می شویند در خون کودکان سر بریده.
 همان ها که تشنه قدرت بیشترند روی زمین؛ که توی شیشه کرده اند خون مردم را.
 همان شیطان زادگانی که زمین را ملک شخصی شان می دانند.
 و برای چنگ زدن به جایگاه تو، به چنگال می کشند گوشت تن مرده را.
 همان ها که خیال برشان داشته روزی زمین را فتح می کنند و به آسمان پا می گذارند.
 چه خیال های خوشی. زهی خیال باطل!

تو از قبل همه چیز را روشن کرده ای.
 تو از آینده تاریخ خبر داده ای.
 هربار به هر کدامشان جداگانه گفته ای که خیالات خام برشان ندارد.
 از تورات و زبور گرفته تا قرآن، وعده صادقت را نسل به نسل چرخانده ای؛
 ((زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.))
 چه گل گفته ای عزیز بی همتایم.
 ای خدای انتقام گیرنده از سفاکان و خون ریزان، ای خدای رئوف و لطیف به
 مظلومان، حرف تو که دوتا نخواهد شد!

کلامت نوری بود که بر جان سرمازده و خسته ام تابید. نغمه دل انگیزی بود که
 در سینه ام منتشر شد.
 نگاه انداختم به پاهای تاول زده ام که روزهای بسیاری را برای تو دویده بود.
 به دست های ترک برداشته ام که سال ها پرچم تو را بالا گرفته بود.
 از زخم های من نور منتشر می شد؛ نوری که تواز میان آیه های نابت به قلبم رساندی.
 چه خوشبختم من!
 چه نظر لطفی داشته ای به این من کوچک که لایقش دانسته ای در طرف درست
 تاریخ بایستد.

همان جا که پیش از این، بندگان شایسته‌ات ایستاده بودند.
همان جا که بعد از این هم بندگان شایسته‌ات می‌ایستند.

تمام دلخوشی من همین است!
که قدم می‌گذارم در مسیر روشن بهترین بندگان.
اگرچه کوچکم اما نصیب شده است سعادت‌های بزرگی.
حالا که دانسته‌ام این سعادت را؛ حالا که دانسته‌ام باید این پرچم را برسانم به
دست بندگان شایسته‌ات باید بسازم خودم را از نو.
هر روز و هر روز. قدم بردارم در مسیر تو.
بایستم روبه‌روی شیطان زادگان و زمین را مهیا کنم برای آمدن نورچشمی‌ات.
همان که منتقم خون غصه‌خوران تاریخ است.
همان که زمینت را پر از روشنی و عدل و داد خواهد کرد.
به آمدن آن روز دل خوشم؛ به سر رسیدن وعده صادق.
امید بزرگم را تو به ثمر خواهی رساند.

رشته می‌کنم هر زنجیری را که قفل بزند به پای استقلال سرزمینم.
کوتاه می‌کنم هر دستی را که دراز شده است به تمامیت خاکش.
دیگر همین مانده است:
روشن نگه داشتن مشعل حقت
تا رساندنش به دست منجی زمین!

چه خوش سعادت‌م که این دست، نگه‌دار مشعل منجی توست!
چه خوشبخت‌م من!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



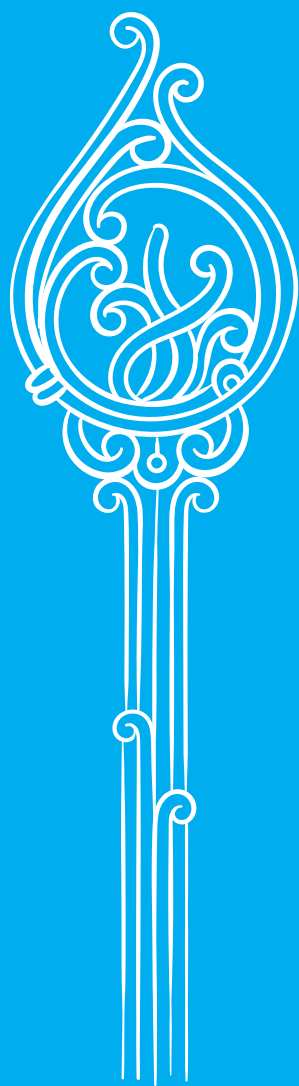
پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه



آیه هجدهم

خطاپوش

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ
أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾

سوره نور، آیه ۲۲

باید از خطایشان بگذرند و به رویشان نیاورند. مگر
دوست ندارید خدا هم از خطاهایتان درگذرد؟!



سُورَةُ الْبُورَةِ

* يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ
 خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْلَا
 فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَٰكِنَّ
 اللَّهَ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١١﴾ وَلَا يَأْتِلُ أُولُو الْفَضْلِ
 مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ
 لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٢﴾ إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ
 الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ
 عَظِيمٌ ﴿١٣﴾ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا
 كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١٤﴾ يَوْمَ يُؤْفِكُهُمُ اللَّهُ دِينَهُمُ الْحَقَّ وَيَعْلَمُونَ أَنَّ
 اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ ﴿١٥﴾ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ
 لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ
 أُولَٰئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ ﴿١٦﴾ يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا
 وَتَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١٧﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

می‌خواهم به سوی تو بیایم اما، کوله بارِ گناهانم شانه‌هایم را خم کرده.
غفلت‌های کوچک و بزرگ، آن لوح سفید پاکی را که در سینه‌ام گذاشته بودی،
لک کرده.

با چه جسارتی به سوی تو قدم بردارم وقتی، روزهای بسیاری به بیراهه‌ها زده‌ام؟!
روزهای بسیاری منتظر مانده‌ام تا ببینم چه می‌خواهد قلب زیاده‌خواهم.
با همهٔ این وزر و وبال‌ها، تو چه مهربانی که باز به نام رمضان صدایم زده‌ای.
تو چه بخشنده‌ای که مرا با همهٔ کج‌روی‌هایم، باز می‌خری.

تو بخشیدن من را به تأخیر نمی‌اندازی؛ من اما به تأخیر انداخته بودم نمازهایم را.
تو نادیده‌ام نمی‌گیری؛ من اما ندیده بودم حضور پررنگت را در آن خلوت.
تو چشم امید دوخته‌ای بر من؛ من اما گاهی خیال کرده بودم کسی دیگر قرار
است حل کند مشکلم را.

سرمایهٔ بیشتر، آدم‌هایی با جایگاه‌های بزرگ‌تر، صندلی بالاتر.
چه غفلت‌زده بودم و ناسپاس!

حالا به سوی تو گریخته‌ام. از همه امید بریده و رو گردانده.
چارهٔ کار من تویی. مرهم دل زخم خورده‌ام تویی.
تو اگر بخواهی، باران‌های رحمت بر سینهٔ آفت‌زده‌ام می‌بارند.
می‌شویند جانم را. می‌رویند اشتیاقم را.

چشم دلم را به سوی تو گشوده‌ام که از نور گرمابخش مهربانی‌ات بر آن بپاشی.
جوانه می‌زنند بذره‌های قلبم. پیچک عشق تو می‌پیچد به تن کارهایم.



این‌ها همه از دست‌های بخشندهٔ توست؛ تویی که دریای بخششت برای کارهای ریز و درشت من جا دارد.

تویی که کم نمی‌شود از این دریایت.

هر لحظه روحم را می‌شویم در آن که بریزند لک‌ها؛ که پاک شوند غفلت‌ها.

تو این‌طوری می‌بخشی؛ انگار هیچ‌زمان نبوده باشد.

من از حجم پر عظمت این بخشش، آب خواهم شد.

در گوشم زمزمه می‌کنی:

«حالا نوبت توست! آن‌ها را ببخش و از خطایشان درگذر. مگر نمی‌خواهی خدا

تو را ببخشد؟»

قربان این رحمت که حواست هست به همهٔ آفریده‌هایت.

تو بخواهی من چطور چشم نیوشم؟

هرچند که کوچکم. هرچند که برای قلب سرکش من گاهی سخت است مثل

تو بودن.

تکرارش می‌کنم اما. تمرینش می‌کنم اما.

شکست آن ظرف قیمتی‌ام؟ فدای سرشان. اشکالی ندارد.

جمع نشد آن پول برای برگرداندن طلبم؟ فکرش را نکنید. عجله ندارم.

حرفشان زخم زد به قلبم و ناحق بود؟ شاید دل خودشان پیش از این شکسته

است. فراموش می‌کنم.

مگر قرار نیست خدا هم مرا ببخشد؟

بخشیدمشان ای آمرزندهٔ خطاپوش!

بخشیدمشان حتی اگر نمک خوردند و نمک‌دان شکستند.

بخشیدمشان حتی اگر حق با من است و خطا کرده‌اند.

خاک‌های کینه را می‌روبم از قلبم. خانه‌تکانی می‌کنم سینه‌ام را از زخم‌های قدیمی.

می‌اندازم دور کوچک و بزرگشان را.

حتی آن زخم‌های خون‌ریز را که هنوز درد می‌کنند.
 به امید رحمت تو می‌پوشانم آن ردّ خون‌ها را.
 این‌ها همه به خواست توست؛ تویی که ما را یک‌دل می‌خواهی. بی‌جنگ و مرافعه.
 چشم پوشیده بر خطاهای هم. گذشته از لغزیدن‌های هم.
 تو می‌خواهی ما جانمان را پیوند بزنیم و بگذریم از تفاوت‌هایمان.
 بگذریم از چاله‌هایی که می‌اندازدمان در تفرقه و جدایی.
 هر مرافعه، لب‌خند شیطان است.
 هر جارو و جنجالی که در مملکت‌م صدا می‌کند، شادی دل دشمنان است.
 انگار نشسته باشند در کمین تا پیوندهایمان گسسته شود.
 از راه همان گسسته‌ها به جانمان بیشتر بزنند.
 قلبمان را بدرند. استقلالمان را به خاک بکشند.

تو راه را پیش چشممان کشیده‌ای.
 وقتی جوانی در بازار، از سر نادانی، کاسب دیگری را آزرده و کاسب با لب‌خند از
 خطایش گذشت،

انگار رشته‌ای به انسجاممان افزود.

وقتی مادری خطای کودک همسایه را بخشید و جایش خوراکی به او داد،

انگار خشتی بر دیوار وحدتمان گذاشت.

هر قرض‌الحسنه که به خویشاوندی نیازمند دادیم،

هر صدقه‌ای که برایشان کنار گذاشتیم، هر هدیه‌ای که به عزیزانمان تقدیم کردیم،

چون جریانی رود اتحادمان را پرآب‌تر کرد.

دیگر کجاست آن مرافعه‌های حزبی؟

آن بگومگوهای بلندی که پر می‌کند روزنامه‌ها را. آن با انگشت نشان دادن‌ها و

آبرو ریختن‌ها. آن بزرگ‌نمایی‌ها و سخت گرفتن‌ها.

دیگر پشتمان گرم است به یکدیگر.

دیگر می‌دانیم همه خطاکاریم و خطاپوش خداست. خطابخش خداست.



هر پیوند و هر بخشش، دیوار محکمی ست که دور داشته‌هایمان کشیده‌ایم.
 مرز نفوذناپذیری ست که می‌بندد راه گلوله‌ها را.
 مبارزه‌ای خاموش است که تفنگ و سپر ندارد اما جنگ‌های بسیاری را تمام می‌کند.
 که متمرکز می‌کند توانمان را برای جنگیدن‌های بیرونی.
 دست‌درازی‌های غیروطنی.

حالا می‌فهمم چه خواسته‌ای از من. چه خواسته‌ای از ما.
 چه خواسته سخت و شیرینی!
 دورت بگردم که نوشدارو را پیش از مرگ سهراب به دستمان می‌رسانی.
 تصدقت که بلدی علاجمان کنی پیش از واقعه؛ که مرزها را ببندی پیش از هجوم بلا.
 که روشن و صاف و آماده‌مان کنی برای رو آوردن به سمت خودت.

ای رحیم بی‌نظیر من!
 از پروردگار پیونددهنده من!
 در این روزگار پر از فتنه‌های تفرقه‌افکن، گاه خشمم شعله می‌کشد و گاه تنگ
 می‌کند خطای دیگری دلم را.
 تو مرا زنده می‌کنی به یادآوری‌ات: «بخش و بگذر... همان‌طور که می‌خواهی
 من بگذرم...»
 قلبم سبک می‌شود. راهم روشن می‌شود. دلم را به دریای رحمت تو می‌سپارم.

تو که هوایمان را داشته باشی، هیچ تفرقه‌ای نمی‌تواند پیوندمان را بگسلد.
 هیچ دشمنی نمی‌تواند مقاومتمان را سست کند.
 هوایمان را داشته باش. ای خطاپوش و خطابخش من!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



یادگست صوتی



تبیین آیه

آیه نوزدهم

سربه راه

﴿فَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ وَجَاهِدْهُمْ
بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا﴾

سوره فرقان، آیه ۵۲

از کافران اطاعت مکن، و به وسیله قرآن
با آنان مبارزه و جهاد بزرگی بنما.



سُورَةُ الْفُرْقَانِ

أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا
كَأَلَّا نَعْمَةً بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا ﴿٤٤﴾ أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ
الْقُلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا تَرَجَعْنَا الشَّمْسُ عَلَيْهِ دَلِيلًا
﴿٤٥﴾ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا ﴿٤٦﴾ وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ
الَّيْلَ لِيَاسَاوُ النَّوْمَ وَسُبَاتًا لَّجَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا ﴿٤٧﴾ وَهُوَ
الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَأَنْزَلْنَا مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا ﴿٤٨﴾ لِّنُخْضِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيِّتًا وَنُسْقِيَهُ
مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَا سَيِّ كَثِيرًا ﴿٤٩﴾ وَلَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ
لِيَذَكَّرُوا فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا ﴿٥٠﴾ وَلَوْ شِئْنَا
لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيرًا ﴿٥١﴾ فَلَا تُطِيعُ الْكَافِرِينَ وَجَهْدُهُمْ
بِهِ جَهَادًا كَبِيرًا ﴿٥٢﴾ وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا
عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا
وَحِجْرًا مَّحْجُورًا ﴿٥٣﴾ وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ
نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ﴿٥٤﴾ وَيَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ
مَا لَا يَنْفَعُهُمْ وَلَا يَضُرُّهُمْ وَكَانَ الْكَافِرُ عَلَى رَبِّهِ ظَهِيرًا ﴿٥٥﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

زمزمه‌ها از جنگ است؛ جنگی بزرگ که ریشه دوانده در کوچک‌ترین لحظه‌هایمان. میدان را تو نشانم داده‌ای. تو به گوشم خوانده‌ای و پیش چشمم آورده‌ای چگونه بودن را!

بارها و بارها به بهانه‌ها و کنایه‌ها؛ که : «آی آدم‌ها! فرمان مبرید از کافرها!»

«نه» می‌گویم به لبخندها و درِ باغِ سبزشان. «نه» می‌گویم به دعوت‌ها و خواهش‌هایشان.

«نه» می‌گویم به هرآنچه که باب کنند آن‌ها. نایاب کنند آن‌ها.

می‌خواهند به وعده‌ها و سراب‌ها خالی کنند دلم را؟
می‌خواهند باور کنم جهانی که ساخته‌اند بهترین جهان‌هاست؟
می‌خواهند سینه‌ام بپزد برای دانه‌هایی که ریخته‌اند و دام‌هایی که پهن کرده‌اند؟
که کبوتر جلدشان باشم؟ مرغ بسملشان باشم؟
که گوشت قربانی‌شان را بی‌چون و چرا به دندان بگیرند و از خونش بمکند و شکم‌هایشان را فربه کنند؟

که غلام دست‌آموزشان باشم و غلام حلقه به‌گوششان؟

چه خیالاتی دارند در سرشان!

چه آرزوهایی دارند در دلشان!

من از بهترین بندگان تو آموخته‌ام آزادگی را.

از آن راست‌قامتانی که چپ نرفته‌اند صراط مستقیمت را.



از آن ایستادگانی که هیچ‌گاه ننشسته‌اند از پا.
چراغ راه من در مسیر تو در دست‌های آن‌هاست. قدم‌های من دنبال قدم‌های
آن‌هاست.

همان‌ها که در سجده‌های طولانی‌شان به تو پیوسته‌اند.
در قدقامت تو جان و سر سپرده‌اند.
همان‌ها که حجت تو‌آند بر زمین؛ که اگر نبودند بارها سوخته بودیم به آتش غضبت؛
که اگر نبودند اصلاً نیافریده بودی ما را!

قربان تو و بهترین بندگان!
می‌خواهم زندگی‌ام خرج راه تو شود. کارهایم به رضای تو سروسامان بگیرد.
قدرت و توانم به پای تو بریزد و جانم در مسیر تو تمام شود.
می‌خواهم بجنگم در میدانی بزرگ؛ در مهلکه‌ای که از آن چه جان سالم به در
ببرم، چه سر بدهم، پیروزم!
می‌خواهم هویتم را خالص کنم برای تو.
که راه و رسم جهاد کبیر را از خودت شنیده‌ام.

وقتی که بازارهایشان به هر حيله‌ای نگاهم را می‌گرداند، من چشم می‌دزدم که
رونق ندهم بازارهای مکاره‌شان را.
وقتی که با لشکرهایی نامرئی هجوم می‌آورند به باورهایم، من سرگردان نشوم
از فریب‌هایشان.

با کلام تو ایستادم و از قلمم سپری ساختم.
با نه گفتن‌هایم به دام‌هایشان؛ که جهاد کبیر بیشتر از سنگرها و سنگ‌هاست.
بزرگ‌تر از خمپاره‌ها و بمب‌هاست.
جهادی بزرگ که تنها در میانه میدان رزم نیست؛ جاری است در لحظه لحظه
زندگی‌ام.

در هر نه گفتن به زور و زرو تزویر، در هر گام برای حفظ هویت.

هر کتابی که می‌نویسم، چون تیری است که به سوی دشمن می‌فرستم،
هر کلمه‌ای که از قرآن می‌آموزم، چون خشتی که دژ ایمانم را استوار می‌کند.

منشور جهاد کبیر را تو پیش رویمان گذاشته‌ای. بالا و پایینش را تو نشانمان داده‌ای. ملتی که به دشمن نه می‌گوید، چون کوهی است که طوفان سلطه نمی‌تواند بلرزاندش.

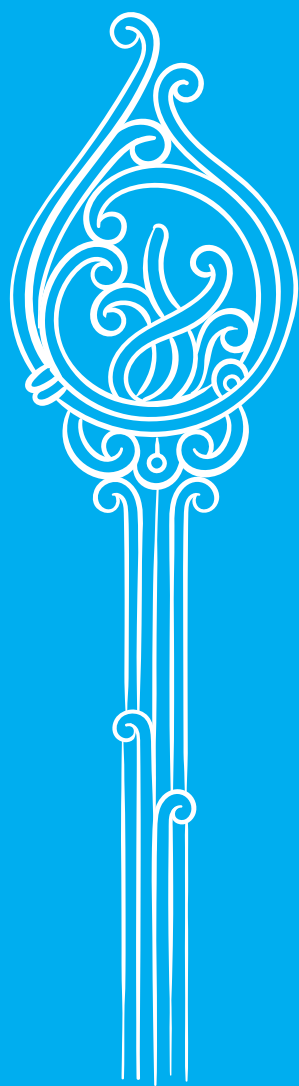
هر جوانی که فیلم و قصه‌ای از هویت اسلامی می‌سازد،
هر مادری که فرزندش را با فرهنگ قرآنی می‌پرورد،
انگار پرچمی از جهاد کبیر برافراشته.
هر کارآفرینی که کالای بومی می‌سازد و تاب می‌آورد سنگ اندازی‌ها را،
هر هنرمندی که به خدمت حق می‌گیرد قلمش را،
انگار خشتی بر دژ استقلالمان می‌گذارد.
جهادی بزرگ که در همه میدان‌های زندگی جاری است؛
از اقتصاد تا فرهنگ، از سیاست تا هنر؛ که عزتمان را در برابر سلطه‌طلبان حفظ می‌کند.

رو به سوی تو آوردن یعنی
روگرداندن از هر که غیر توست.
وای بر من اگر که در قلبم برایت شریک بگذارم!

رو به سوی تو آوردن یعنی
افق چشم‌هایم رو به قبله توست.
که سر نیچم از حرف‌هایت؛ که گوش‌هایم رام باشند به فرمانت.

چگونه بی‌تو بمانم که تکیه‌گاه منی.
یاری‌ام ده در این روزهای مه‌آلود و سخت
در جنگی که پیروزی‌اش در گرو با تو بودن و برای تو بودن است.





آیه بیستم

سنگ محک

﴿أَحْسِبِ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ
يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾

سوره عنکبوت، آیه ۲

آیا مردم گمان کرده‌اند، همین که
بگویند: «ایمان آوردیم»، به حال خود رها
می‌شوند و آزمایش نخواهند شد؟!



سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَىٰ مَعَادٍ قُل رَّبِّي
 أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾ وَمَا كُنْتَ
 تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ فَلَا
 تَكُونَنَّ ظَاهِرًا لِلْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ
 اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ وَادْعُ إِلَىٰ رَبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
 الْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾ وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٨﴾

سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْعَنكَبُوتُ ﴿١﴾ أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ
 لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ
 صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿٣﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
 السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿٤﴾ مَن كَانَ يَرْجُوا
 لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٥﴾ وَمَن
 جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿٦﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

راز زیبا دیدن و زیبا ماندن را دیگر فهمیده‌ام.
حالا و در همین روزها که جانم به گلو رسیده و سختی‌ها، پی‌درپی، سنگرم را
بمباران می‌کنند.
پیش از این چه چینی ترد و نازکی بودم. می‌شکستم به افتادن‌های کوچکی و
می‌لرزیدم به هر بادی.

هر بار که سودای عشقت را فریاد می‌زدم و خیال می‌کردم قدم‌های بلندی به
سوی تو برداشته‌ام،
چاله‌ای روبه‌رویم سبز می‌شد.
غصه سینه‌ام را پر می‌کرد و قدم‌هایم سست می‌شد.
بچگانه گله می‌کردم:

«مگر نام کوچکت رحمان و رحیم نبود؟»

مگر من پناه نیاورده بودم به بارگاهت؟

مگر نگفته بودم دیگر مؤمن توأم؟

پس چی‌اند این چاه‌ها و چاله‌ها؟ چرا نصیب من شده‌اند این فتنه‌ها و بلاها؟»

آن روزها که من شکایت می‌آوردم به بارگاهت،

اگر کمی چشم‌هایم روشن بین بود، می‌دیدم لبخندت را.

اگر کمی گوش‌هایم آشنا بود به صوت الهیات، شنیده بودم که به فرشته‌هایت
می‌گفتی:

«آیا مردم چنین پنداشتند به صرف اینکه گفتند ما ایمان آورده‌ایم، رها می‌شوند
و دیگر مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند؟»

بلاها سنگ محک عشق تو بود. سختی‌ها و گرفتاری‌ها، هفت وادی رسیدن به تو بود.

باید کشیده می‌شد جانم به این صخره‌ها و سنگ‌ها که صیقل می‌خوردم برایت. که طلا می‌شدم در راهت.

باید می‌غلتیدم در این سنگلاخ‌ها

باید می‌کندم این کوه‌ها را

تا نشانت بدهم در مسیر شیرین رسیدن به تو، چه اندازه فرهادم؟!

من مدعی عشق تو بودم. مدعی داشتن نور ایمانت در قلبم.

من زندگی‌ام را شبیه خواسته‌های تو درآورده بودم و هیچ نمی‌دانستم چقدر مرد راهم.

چقدر سخت و صبورم در خواستنت. چه اندازه پیش می‌روم در مسیر ایمانت.

ایستاده ماندن، هنر مردان خداست؛ هنر آن‌ها که کف دست گرفته بودند جان‌هایشان را.

آن‌ها که تاب آورده بودند هر پستی و بلندی را.

نترسیده بودند و جا خالی نکرده بودند. صبور و در سکوت پذیرفته بودند امتحان‌ها را.

چه خوش خیال بودم که فکر می‌کردم گفتن «من هستم» کافی است!

چه می‌دانستم بعد از آن «من هستم»، کوره‌های بسیاری قرار است جانم را صیقل بدهد.

تیزی‌هایم را بگیرد. ناپاکی‌هایم را خالص کند.

عشق بی‌نظیر من! ای باشکوه بی‌همتای من!

روزی که وسوسه رسیدن به مال و منالی، لرزاند قلبم را،

به تو پناه بردم و دستم را از حرام کشیدم،

دیگر یاد گرفته بودم گردنه‌ها را. می‌دانستم سر جلسه امتحان تو نشسته‌ام.

روزی که شهوت، چون سایه سیاهی راهم را بست،
چشم بستم و به یاد تو قدم برداشتم، حس کردم که قلبم به تو نزدیک تر شد.
در آن بیماری ها و سختی ها که از جسم نزارم می کاست،
به یاد تو توان و قدرت گرفتم.
در آن روزها که آدم ها، خنجرهایشان را برآیم آبدیده کرده بودند، به مدد تو ازشان
رو گرداندم.

هرکجا چشم گرداندم تو را دیدم. به هرچه رو کردم تو را یافتم.
از هر صبح تا هر شامگاه، از امتحانی به امتحانی دیگر گریخته بودم.
تو مراقبم بودی. تو دستگیرم بودی. تو نشانم دادی چطور بگذرم از گذرگاه ها.
زندگی که سخت گرفت، سفره ها که کوچک شد، خرج ها که به دخل ها نخواند،
به تو پناه آوردم.
می دانستم باز هم در محضر تو نشسته ام؛ در امتحان دائمی عشقت.

من چه اندازه برایت صادق بودم در عشق. ما چه اندازه صادق بودیم!
ما که پرچممان را به نام تو بالا برده ایم. ما که داعیه دار راه و رسم تویمیم.
چه اندازه صبور بوده ایم پشت سنگرهایت. تا کجا ایستاده ایم برای محقق شدن
هدف هایت!
تو که به امثال ما نیازی نداری. ماییم که محتاج تویمیم برای قد کشیدن.
برای الماس شدن و درخشیدن.

در سینه تاریخ حک شده است داستان ها و روایت هایشان؛
قوم هایی بودند مدعی ایمان تو، سست شدند در امتحان ها اما.
بیدهای لرزیده در بادهای فتنه های دشمن. فراریانی که جان و تنشان لغزیده بود
با صدایی از تهدیدهای دشمن.

ما اما وارثان خون های زنده تاریخیم.
آن ها که سوختند در کوره امتحان ها و نکشیدند پا را پس.

ستارگانی در شب‌های سیاه فتنه که روشن کردند راه رسیدن به بهشت را.
آنان که ایستادند پای علم تو. آنان که عزتشان دادی و ارادهٔ استقلالشان را در
برابر سلطه‌طلبان و فتنه‌جویان استوار ساختی.
ما می‌خواهیم دارودستهٔ بهترینان تو باشیم.
ای جان و پناه ما!

ما می‌خواهیم منزل به منزل و کوبه‌کو جویندگان تو باشیم.
که نوازش کنی جان‌های خسته‌مان را. ببندی زخم‌هایمان را و الماس کنی
روسپاهی‌هایمان را.
ما را در مسیر شیرین عشق خودت استوار کن.
آن‌چنان که فرهاد را، آن‌چنان که مجنون را.
بگذار زیر سنگ محک عشق تو
سربلند بیرون بیایم!



آیه بیست و یکم

راهنما

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

سوره عنکبوت، آیه ۶۹

و کسانی را که برای ما مجاهدت کنند، مسلماً و
بی تردید به راه‌های خود راهنمایی می‌کنیم.



سُورَةُ الْعَنْكَبُوتِ

وَمَا هَذِهِ الْحَيَوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِىَ
 الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٦٤﴾ فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِ دَعَوْا اللَّهَ
 مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾
 لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ وَلِيَسْتَمْتِعُوا فَسَوْفَ يَكْفُرُونَ ﴿٦٦﴾
 أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَفَتُ النَّاسُ مِنْ
 حَوْلِهِمْ أَفِى الْبَطِلِ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ ﴿٦٧﴾
 وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ
 أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿٦٨﴾ وَالَّذِينَ جَاهَدُوا
 فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿٦٩﴾

سُورَةُ الرُّومِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 أَلَمْ نَكُنْ مِنْ قَبْلِهِ عِلْمًا غَلِيظًا ﴿١﴾ وَكُنَّا مِنْ قَبْلِهِ نَمُوتُ ﴿٢﴾
 أَلَمْ نَجْعَلِ الْهَبَاءَ نَارًا ﴿٣﴾ فَيَمْشِي السَّيِّدُ عَلَى السَّيْلِ ﴿٤﴾
 أَلَمْ نَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿٥﴾ وَنَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ
 الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿٦﴾ وَنَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿٧﴾
 وَنَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿٨﴾ وَنَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ
 الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿٩﴾ وَنَجْعَلِ الْوَسْطَى بَيْنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ﴿١٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

راه‌ها ناهموار است و پرپیچ‌وخم؛ شب و روز در تضادند و نور و ظلمت در تنازع. زندگی گاه تاریک است و آلوده، اما نه برای کسی که تو را دارد، ای روشنی‌بخش زندگی.

سرگردانی، نصیب دورافتادگان از آیه‌های توست؛ آنان که سرسری و با سردی از کنار سخنانت گذشته‌اند.

سرسپردگانت اما روبه‌راه‌اند و در مسیر؛ کسی که تو را دارد درمانده نمی‌شود و در راه نمی‌ماند.

راهنما تویی و آیه‌هایت؛ آیه‌هایی که نوراند و چراغ روشن راه زندگی.

بارها عهد بستم و پیمان گسستم. بارها گفتم پایان است و دوباره آغاز شد. من با خودم چه کنم ای پروردگار بلندمرتبه؟ چگونه بگویم دوست دارم تا باورم کنی؟!

چطور به صراط مستقیم چشم بدوزم وقتی این همه کج رفته‌ام و کج اندیشیده‌ام؟

بگذار پنهانی بگویم که هرکجا رفتم، خانه این دل آشوب بود. به هر سو رو گرداندم جز بازی و بیهودگی ندیدم.

هرجا خواستم دل را به شاخه‌ای از خوشی بیاویزم، شاخه شکست و قلبم مهمان خانه غم شد.

چه کرده‌ای با قلبم؟ که لحظه‌ای دوریات را تاب ندارد؛ که غفلت‌ها روی روح و جانم خراش و خستگی می‌اندازد.



چه کرده‌ای با این دل که هر بار فراموشت کردم، دل‌زدگی و دل‌مردگی و دل‌گرفتگی مهمانش شد؟

ای خطاپوش مهربان! ای بزرگ‌ترین بخشنده‌ها!
ای آن‌که بر بدی‌های دیرینه‌ام چشم می‌بندی و برای خوبی‌های اندکم آغوش می‌گشایی!

ای آن‌که هر بار بازگشتم، محکم‌تر پناهم دادی و گرم‌تر پاسخم گفتی.
دستم را که در دست‌هایت گذاشتم، چشم بستم بر سختی یا آسانی راه.
که اگر دنیا را سیاهی فرا گرفته باشد، در مسیر تو فانوس بسیار است.
چگونه بترسم و تردید به دلم راه یابد، وقتی فانوس‌ها از توست و راه‌ها به سوی تو؟
تویی که نشانم می‌دهی قدم بعدی را؛ که برمی‌داری سنگ‌ها و دست‌اندازها را.

امید بسته‌ام به آیه‌های روشنت؛ به همان‌ها که در آن محکم گفته‌ای:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

راه‌ها روشن است برای کسانی که سرب‌راه تواند و گوش به فرمانت.
همان‌ها که خوش سعادت‌اند و خوش بخت.

آمده‌ام جان و توانم را نثار تو کنم؛ آمده‌ام قبله زندگی‌ام را سوی تو بگردانم.
آمده‌ام برای لبخند تو چشم ببندم بر خواستنی‌های پوچ.
که ثمره تلاش‌هایم، باری از دوش سپاهیان راحت بردارد.
که دست کنم در جیب و نگاه نکنم که چند اسکناس انداخته‌ام به صندوق ابدی
قرض الحسنه‌ات!
پوتین و عرق چین ببندم و بایستم پای کارت. هر کجا که باشد؛ از مرزی‌ترین نقطه
این خاک تا دل پایتختش.

هر کجا که نیازی باشد به مهارت و توانمندی من.
اگر نشد، جارو به دست بگیرم. غذا بسته‌بندی کنم یا حتی تلفن جواب بدهم.
هرچه تو بخواهی. هر چه تو بگویی.

می‌خواهم با همهٔ جان و توانم برای تو بدوم، تا نشانم بدهی راه را.
تا دیگر گمت نکنم. دیگر غفلت‌ها ندرزند جانم را و خجالت‌زده روبه‌رویت نایستم.

کاش من باشم آن بنده‌ات که به فرشته‌ها نشانش بدهی و بگویی:
«دیدید؟ من چیزهایی می‌دانستم که شما نمی‌دانستید؟!»
کاش من باشم آن بنده‌ات که به بودنش افتخارش کنی؛ که دلت شاد باشد به
بودنش؛ که نه بار اضافی دنیا باشد، نه هیزم دوزخ.
کاش من باشم آن بنده‌ات! آرزو کردن که عیب نیست.

تو حل می‌کنی مشکلات را. تو هموار می‌کنی میدان‌ها را. تو به راهنما می‌اندازی
و افق نشانمان می‌دهی.
تویی که بهترین پشتیبانی برای آن که پاسخت را «بله» گفته باشد و به راحت زده
باشد. آن که خواسته باشد خواستنی‌های تو را.
چه خوب که دروازه‌های توبه‌ات را باز گذاشته‌ای برای ما فراموشکارها.
چه خوب که فرصت داده‌ای دور بزیم از بیراهه‌ها.
من به همین دلخوشم! به رحمان و رحیم بودن تو امیدوارم.
می‌خواهم جبران کنم.

پناه من تویی! نه آن زورگویانِ خدا فراموش‌کاری که خیال برشان داشته صاحب
زمین و آسمان‌اند.
چشم امید من تویی! نه آن بازوهای قدرتی که چنگال فرو کرده‌اند در خون
مظلومان عالم.
می‌دانم که به راهم می‌آوری؛ که جهت می‌دهی به قدم‌هایم برای رسیدن به آن
خوشبختی ابدی‌ات.

قسم می‌دهمت به شب؛ همان شبی که خودت به آن قسم یاد می‌کنی.
به شب پر راز و رمز؛ شبی که مردی از جنس نور را به آغوش بازگرداندی

و از غم‌هایش کاستی که به خوشی ابدی بهشت تو متصل شود.
منتهای آرزوهای قلب من تویی؛ تنهایم مگذار! حیاتِ بی‌تو مردن است و مردن
با تو حیات!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه

آیہ بیست و دوم

قصہ سقوط

﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ
فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا﴾

سورہ فاطر، آیہ ۶

به یقین شیطان دشمن شماست؛
پس او را دشمن خود بگیرید.



سُورَةُ فَاطِرٍ

وَإِنْ يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ
 ﴿١﴾ يَأْتِيهَا النَّاسُ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا فَلَا تَعْرَتَكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا
 وَلَا يَعْرَتُكُمْ بِاللَّهِ الْعُرُورُ ﴿٢﴾ إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
 عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿٣﴾ الَّذِينَ
 كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ
 مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ ﴿٤﴾ أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ رُسُوءُ عَمَلِهِ قَرَءَهُ حَسَنًا فَإِنْ
 اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ
 حَسْرَتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ ﴿٥﴾ وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ
 الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فُسْقَنَهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَاهُ بِالْأَرْضِ
 بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ﴿٦﴾ مَنْ كَانَ يَرْيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا
 إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ وَالَّذِينَ
 يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ
 ﴿٧﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ جَعَلَكُمْ أَزْوَاجًا
 وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَمَا يَعْمَرُ مِنْ مُعَمَّرٍ
 وَلَا يُنْقِصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

پرده‌ها را خودت کنار زده‌ای؛ تویی که پرده‌بردار رازی و روشن‌گر راه.
تو نشانم داده‌ای آن کاسهٔ زیر نیم‌کاسه را؛
اگر نبود راهنمایی تو، من کجا تشخیص می‌دادم سره را از ناسره و نور را از نار؟
کجا می‌فهمیدم پشت آن لب‌خندها و بوسه‌ها
چه خنجرهای آب‌دیده‌ای که پنهان است!

بارها به دام و دامانش افتاده بودم.
بارها در باغ سبز وعده‌هایش را نشانم داد و وقتی به سوییچ رفتم، جهنمش
دامنم را گرفت.
آن روزها تو را نه خوب می‌شناختم، نه درست می‌شنیدم؛ گرفتار بودم در
سرگردانی خودم. در تنهایی و بی‌سروسامانی خودم.
مثل پرنده‌ای اسیر در قفسِ وسوسه‌ها، آرزو می‌کشیدم پریدن را. فرصت پروازم
اما سوخته بود.
خیال برم داشته بود که پشت میله‌ها آسمانی نیست. که زمین سرسبز و باغ و
بوستانی نیست.

وسوسه‌هایش میله‌های زندانم بود؛ ناامیدی‌هایش پرهایم را می‌چید.
وازده و تسلیم و شکست خورده بودم روبه‌رویش؛ چنگ انداخته به هر خوشی
زودگذری تا فراموشم شود چه اندازه دردمندم.
مثل گرگی که سنگر گرفته باشد در پوستین میش،
از در دوستی آمده بود.



با این شعار که خیرخواه من است و شاد و آبادم می‌خواهد.
که دلش می‌سوزد برایم و واقعیت را فقط خودش می‌داند.

چه ساده دل و خوش خیال بودم من؛ چه فراموشکار بودم، وقتی بارها
نشانه‌ها را نشانم داده بودی و من به نیرنگِ نبی صدایش دل می‌دادم.
بارها پرده را تکان داده بودی، اما من در تاریکیِ عادت، چشم بر نور بسته بودم.
بارها شنیده بودم اولین قصهٔ آدم را. یادم رفته بود اما آن باغ بهشت را که آدم و
حوا به خیال آسوده در نور و سرورش بودند.
بی‌غم و دردی. بی‌پلشتی و زشتی.
آن در پوستینِ میش نشسته تاب نیاورد خوشی‌شان را.
همان بود که وسوسه‌هایش را ریخت به دل آدم تا از بهشت سقوط کند.

چه قصهٔ آشنایی!
تنیده است در تمام روزهای تاریخ. برای هر آدمیزادی.
وسوسه‌هایی که چنبره می‌زنند بر قلب‌های آدم‌ها. رامشان می‌کنند و دورشان
می‌اندازند از آن راه روشن.
که زیون شوند و بیچاره. متوسل به قدرت‌های کوچک. فقیر و واژه روبه‌روی
ستمگرها. مشغول به بازی‌های بچگانه.
تا یادشان برود حق و حقیقت را.
که نخواهند راه و روش خوشبختی و آرامش واقعی را.

دیگر خوانده‌ام دستش را.
در تنهایی‌ام، وقتی زمزمهٔ «فقط این بار» به گوشم خوانده شد، وقتی فریبِ
«هیچکس نمی‌فهمه» خیالم را راحت کرد،
روزی که پیشنهاد لقمه‌های چرب و نرم حرام آب انداخت دهانم را، روزی که توجیه
«همه همین کار را می‌کنند» خواست قدمم را کج کند،
آیه‌های تو سدا هم شد: «إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا...»: شیطان سخت
شما را دشمن است، شما هم او را دشمن دارید.

چه به موقع می‌رسی به داد من. چه دستگیری و مهربان!
کسی که تو دشمنش خوانده‌ای چگونه دوست بدارم؟
دری که تو خواسته‌ای بسته بماند چرا باز کنم؟

سختی‌ها را شیطان به جانم می‌اندازد به فریبِ راهی که ساده‌نماست.
من اما دیگر تنها راست و درستی هر راهی را انتخاب می‌کنم.
به آن سنگری پناه می‌برم که تو فرمانده‌اش باشی؛ زیر آن علمی سینه می‌زنم
که تو صاحب پرچمش باشی.
من به متر و معیار تو دشمن‌هایم را شناختم؛ من به دست پرتوان تو، دست رد
زدم به سینهٔ پرزنگارش.

پرده‌ها را تو کنار زده‌ای. به روشنگری تو دیگر لبخندهای کریه‌شان را می‌شناسیم.
حتی وقتی پشت میز مذاکره نشسته‌اند.
چهره‌شان را از بریم حتی وقتی آن نقاب رنگین را نشانمان داده‌اند.
می‌خواهند لنگ یک تکه استخوان توی دستشان بمانیم که برای هر خواستهٔ ریز
و درشتشان دم تکان بدهیم.

می‌خواهند دست بسته بمانیم که به هر سازی که می‌زنند بی‌تمبوره برقسیم.
مگر مرده باشیم ما، که عروسک خیمه‌شب‌بازیشان شویم. مگر مرده باشیم ما،
که آلت توی دست‌هایشان شویم.

می‌بُریم دست‌های شیطان را از جیب اقتصاد کشورمان.
خالی می‌کنیم بازار را از پیشنهادهای پرزرق و برقشان.
راه می‌اندازیم چرخ کارخانه‌ها را و عرق می‌ریزیم برای به بار نشستنتان.
پرمی‌کنیم کتاب‌هایمان را از تاریخ‌های مقاومت.

خط می‌زنیم نقشه‌های دشمن را برای تهی کردن هویتمان.
جنگ ما در همین انتخاب‌های کوچک است. در همین تصمیم‌های روزمره. در
تک‌تک لحظه‌هایی که تاریخ برای ما تکرار می‌شود.

از همان قصهٔ اول: قصهٔ سقوط. ما اما «ز بالایم و بالا می‌رویم».
راه و روش ما این است. عشق و مسلک ما این است.
دیگر ترس و تردید نیست.
دل ما به هشدارهای تو بیدار است!



آیة بیست و سوم

امت پیروز

﴿وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

سوره صافات، آیة ۱۷۳

و بی شک و بدون تردید، فقط لشکر ما پیروزند.



سُورَةُ الصَّافَّاتِ

مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٦﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ ﴿١٥٦﴾
 فَاتُّوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ
 نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَنَ اللَّهُ عَمَّا
 يُصِفُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٠﴾ فَإِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾
 مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا
 لَهُ وَمَقَامٌ مَعْلُومٌ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٦﴾
 وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْنٌ عِنْدَنَا ذِكْرُ أَهْلِ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾ لَكُنَّا
 عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾ وَلَقَدْ
 سَبَقَتْ كَأْمَنَّا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾
 وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْعَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَقَوْلَ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصِرْهُمْ
 فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعِزَّابْنَا لِيَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِنَّا نَزَلْنَا بِسَاحَتِهِمْ
 فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَقَوْلَ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَأَبْصِرْ
 فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾
 وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾

سُورَةُ الصَّافَّاتِ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

در آن روزهای آتش و خون که تصویر کودکان به خون نشسته، نفسم را می‌برید
و جانم را می‌لرزاند،
در میان صداهایی وحشت‌زا که خواب‌پیر و جوان را از هم می‌درید،
من به وعده‌ای استوار از سوی تو دل‌روشن بودم؛ وعده‌ای که توان می‌داد به
شانه‌هایم،
تسکین می‌داد به قلب زخم‌خورده‌ام.

در آن شب‌ها که تصویر لرزیدن دخترکان گیسوپریشان ویرانم می‌کرد، دلخوشی
به وعده‌ تو استوارم می‌ساخت.
در آن ریختن‌ها و از هم پاشیدن‌ها، امید به وعده‌ تو من را از نو می‌ساخت.
که تو صادقی و خوش‌عهد؛ که مو نمی‌رود لای درز سنت‌ها و قوانینت.
که جهان به خواست و اراده‌ توست؛ تو که هرچه بگویی و هرچه بخواهی، همان
خواهد شد.
صاحب‌اختیار زمین و زمان تویی؛ اول و آخر کارها و امرها تویی.
دلم که به قدرت لایزال تو گرم است دگر چه کم دارم؟
راهم که به رضایت تو آغشته است دگر چه می‌خواهم؟

لشکریان فرعون هم که پشت سرم باشد، آتش نمرود هم که پیش رویم باشد،
جالوتیان که دشت‌هایم را پر کرده باشند، سپاه ابرهه هم که سروصدا راه انداخته
باشند،

دست برتر تویی! پرچم بلند تویی!

من چه باکی دارم از سیل بمب‌ها و طوفان پهباده‌ها؟ پدافندهای تو همیشه فعال است.

من چه باکی دارم از زهر تهدیدها و سم تردیدهایشان؟ پادزهرهای تو همیشه عامل است.

نوشداروهای تو همیشه به موقع سر می‌رسند. ابابیل‌های تو همیشه در راهند.

ای روشنی چشم‌های من! ای پرچم نهایی افراشته بر بلندترین کوه جهان! وعده تو، وعده سر خرمن نیست. من به وعده‌های تو باور دارم؛ به حق بودن راه و کلامت.

چطور دوام می‌آوردم در این تاریکی‌ها؟ چطور جانمی‌زدم روبه روی این وسوسه‌ها؟ اگر خودت بارها و بارها نگفته بودی: «مسلماً سپاه ما پیروزند.»

پرچم پیروزی را تو به دست‌های ما می‌دهی؛ ما که جان و مال و توانمان را گذاشته و گذشته‌ایم در راه تو.

ما که سر سپرده‌ایم و دل باخته‌ایم به آرزوی تو. چه بشارتی بدرقه راهمان کرده‌ای؛ چه نقل و نباتی به کاممان ریخته‌ای؛ چه سپر بزرگی توشه سفرمان ساخته‌ای.

برای ما سربازان کوچک سپاهت که افتخارشان هم سنگری با توست!

دشمنان سپاهیان تو با آن همه سلاح‌های سنگین، با آن خروار خروار حيله و نیرنگ، با آن هجوم‌های پی‌درپی نرم و سخت،

نقشه تصاحب خاکی را می‌کشند که کلیدش در دستان توست.

نقشه قطع نسلی را می‌کشند که آبستن از عشق مکرر توست.

نقشه پایین کشیدن پرچمی را می‌کشند که اهتزازش به فرمان بادهای توست. چه خیالات خامی و چه نقشه‌های برآبی.

تو بی‌اثر کرده‌ای سلاح‌هایشان را. تو بی‌آبرو کرده‌ای مظلوم‌نمایی‌هایشان را.

وعده‌های روشن تو، کابوس شب‌هایشان شده است. کلام محکم تو، پتک روی سرشان شده است.

«مسلماً سپاه ما پیروزند.»

محکم می‌کنیم مشتهایمان را. بالا می‌بریم فریادهایمان را.
 روز قدس، روز یادآوری وعده‌های به حق توست.
 روزی که یادمان می‌آورد در نهایت زمین، ارثیهٔ بندگان صالح توست؛ آن‌ها که
 دست از جان شستند و به بارگاه تو توسل جستند.

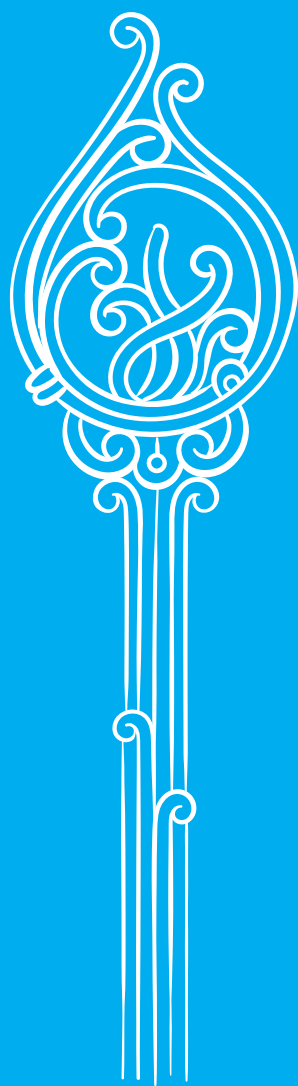
سپاهیان تو همین‌جا جمع‌اند؛ در همین میدان که پر است از پرچم‌های سبز و
 سفید و قرمز.

همین‌جا که پر است از پیرو جوان و کودک؛ زن‌ها و مردها. از همه شکل و همه رنگ.
 منتظران همیشگی تاریخ. در آرزوی روز موعود که از راه برسد فرماندهٔ لشکرشان؛
 فرماندهٔ لشکر نور.

بر اسبی سپید، از در کعبهٔ تو؛ که بپیچد آوازهٔ تو در هر کوی و برزنی؛ که بیچاند
 گوش هر ستمگر و کافری.

آن روز روز تحقق وعدهٔ توست.
 روز آبادانی زمین، روز روی خوش روزگار.
 چه دلگرم من. چه خوشبختیم ما: سپاهیان پیروز تو!





آیه بیست و چهارم

شمع کوچک

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ
أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾

سوره فصلت، آیه ۳۰

بی تردید کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست»،
سپس پای حرفشان ایستادند، فرشتگان بر آنان
فرود می آیند که: «نترسید و غمگین مباشید!»



سُورَةُ فَصَّلَتْ

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ
 الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ
 الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ﴿٣٠﴾ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
 وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا نَشَاءُ أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ
 فِيهَا مَا تَدْعُونَ ﴿٣١﴾ نَزَّلْنَا مِنْ غُفُورٍ رَحِيمٍ ﴿٣٢﴾ وَمَنْ أَحْسَنُ
 قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنِّي مِنَ
 الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٣﴾ وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ
 بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
 وَلِيٌّ حَمِيمٌ ﴿٣٤﴾ وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا
 إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ ﴿٣٥﴾ وَمَا يَنْزِعُ عَنْكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ
 فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٣٦﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ
 اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ
 وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ
 إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ ﴿٣٧﴾ فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ
 رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ ﴿٣٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

آن لحظه ابتدای راه بود.

آن تصمیم، آن قدم، برای بهتر شدن. برای بزرگ تر شدن.

من شمع کوچکی بودم. تازه پا گرفته و لغزان. خبرم نبود از وزش بادهای و خشم طوفان ها.

می خواستم روشن بمانم و روشن کنم جهانم را.

مسیر سخت بود و طاقت فرسا. آن شعله کوچک نور را چگونه محافظت می کردم

از بادهای؟ چگونه می جنگیدم با آن همه سرما؟

چگونه پل ها را پیدا می کردم برای گذشتن از دره ترس ها و اندوه ها؟

آن روشن شدن ابتدای راه بود. باید صیقل می خوردم در کوره امتحان ها.

باید تراش می خوردم و می افتادم و دوباره برمی خاستم در میان بلاها.

در آن شب های تاریک تردید و تهدیدها، باید پیدا می کردم ستاره ام را.

من که راه بلد نبودم. من که راز محافظت از نور را نمی دانستم.

تو نشانم دادی؛ تو دست هایم را گرفتی، همان وقت که پایم لغزیده بود برای

سقوط در میان دره ها.

ناجی همیشه تویی. فریادرس همیشه تویی. صدايت زدم و نامت در قلبم

منتشر شد.

نمی خواستم به گذشته برگردم. تو را یافته بودم و می خواستم در گرمای حضور

تو نفس بکشم.

در آرامش بودن تو زندگی کنم.



به نوازش دست به بال و پر زخمی ام کشیدی. به جان خسته ام دمیدی و روشنم کردی که:

«کسانی که گفتند: پروردگار ما خداست؛ سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند و می‌گویند: هان، بیم مدارید و غمین م باشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید.»

چه تازه کردی جانم را. چه آب گوارایی نوشاندی روح تشنه‌ام را.

هان! پس همین بود راز دلپذیر تو. باید می‌ماندم. باید ادامه می‌دادم. استمراری عاشقانه.

نه برای یک روز و دو روز. نه به انتظار نتیجه‌ای آنی. نه به خیال پیروزی زودرس. برای تو لغلغه‌های عاشقانه کافی نیست؛ تو ماندنی عاشقانه می‌خواهی؛ زنده بودن عاشقانه.

آن چنان که کندن هیچ کوهی عاشق را از پا نیندازد. سرگردانی در هیچ باد و بیابانی، خسته‌اش نکند.

ایستادن روبه‌روی کوه‌های آتش، دلش را نلرزاند. نیل‌های بزرگ و کوچک، پشیمانش نکند.

تو مرد راه می‌خواهی؛ آدم صبور!

همان که وقتی دست بلند می‌کند به بودن، دیگر دست نمی‌اندازد پایین.

همان که وقتی عهد کرد، نمازش را به وقت، قامت ببندد و هیچ بهانه شیرینی منصرفش نکرد.

همان که وقتی چشم پوشاند از نامحرمان، دیگر سر بلند نکرد به نگاهی کوتاه.

وقتی معترف شد که به تو وصل است، کوتاه نیامد برای لذت‌هایی کوتاه.

چه دلپذیرند برایم آن آدم‌ها؛ آن‌ها که قدم در راه می‌گذارند و بی‌لغزش زانویشان پیش می‌روند.

همان‌ها که خستگی در کار و بارشان نیست. سال‌ها و سال‌ها روی همان خط پیش می‌روند، بی‌آنکه جا بزنند.

چون پرنده‌ای در آسمان که هرچه باد و طوفان از مسیر منحرفش کند، باز هم به خط هجرتش باز می‌گردد.

برای شعله‌های لغزان، در آسمان پرخورشید تو جایی نیست.
در میان آن انوار نورانی، در هرم آن تابیدن‌های پر قدرت، شعله‌های لغزان را چه کار؟
آن نورهای عاریه‌ای که یک روز هستند و روز دیگر نه.
به بادی خاموش می‌شوند و به بادی دیگر دوباره روشن.

تو درخت‌هایی قوی ریشه می‌خواهی. بالیده در خاک ایمانت. سیراب شده از حوض‌های کوثر.
درخت‌هایی استوار که خم نشود ساقه‌هایشان در طوفان‌ها؛ نه آن بیدها که بلرزند با هر بادی؛
نه آن شاخه‌های ترد و نازک که خم بشوند روبه‌روی هر فشاری.

ای استوارترین قدرت‌ها! ای ماندنی‌ترین حکومت‌ها!
من همان شعله کوچک لغزانم که امید بسته‌ام به دستگیری تو؛ که راه را شروع کرده‌ام و چنگ زده‌ام به عنایت تو بلکه استوارم سازی.
در قنوت‌هایم آرزو کشیده‌ام که: «ای مهربان! نلغزان قلبم را بعد از آنکه هدایتش کردی!»

پناهم باش هرگاه که زانوانم خسته شد. آغوشم باش هرکجا که ترس‌ها و طعنه‌ها دلم را خراشید.

من به امید رحمت تو قدم در راه گذاشته‌ام.
ای خورشید پرفروغ آسمان من استوارم ساز!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



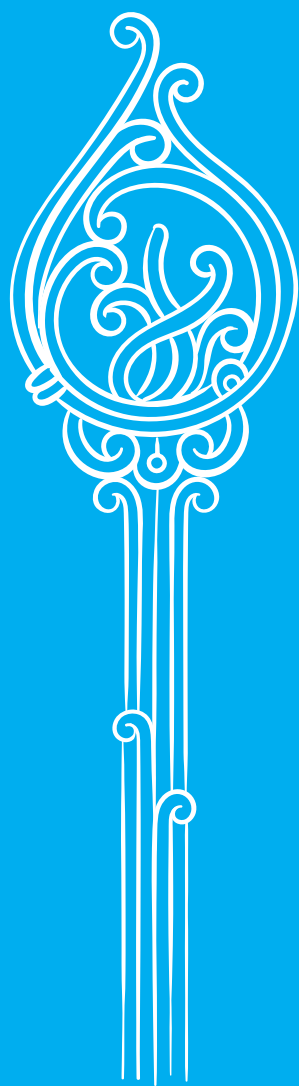
پویانمایی



یادکست صوتی



تبیین آیه



آیه بیست و پنجم

دانه‌های تسبیح

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا
إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾

سوره شوری، آیه ۲۳

بگو: «مُزدی از شما [برای راهنمایی‌تان] نمی‌خواهم،
مگر مودّت و دوستی نزدیکانم.»



سُورَةُ الشُّورَى

ذَٰلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ
 حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حَسَنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ ﴿٢٦﴾ أَمْ يَقُولُونَ
 أَفَتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَإِن يَشِئِ اللَّهُ يَخْتِمْ عَلَىٰ قَلْبِكَ وَيَمْحُ اللَّهُ
 الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ إِنَّهُ يُعْلِمُ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿٢٧﴾
 وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ
 وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ﴿٢٨﴾ وَسَتَجِيبُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ وَيَزِيدُهُم مِّن فَضْلِهِ ؕ وَالْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ
 شَدِيدٌ ﴿٢٩﴾ * وَلَوْ سَـَّطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَا فِي الْأَرْضِ
 وَلَٰكِن يُنْزِلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ ﴿٣٠﴾ وَهُوَ
 الَّذِي يُنْزِلُ الْغَيْثَ مِن بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَيَنْشُرُ رَحْمَتَهُ ؕ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ
 ﴿٣١﴾ وَمِن ءَايَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا مِن دَأْبٍ
 وَهُوَ عَلَىٰ جَمْعِهِمْ إِذَا يَشَاءُ قَدِيرٌ ﴿٣٢﴾ وَمَا أَصَابَكُمْ مِّن مُّصِيبَةٍ فِيمَا
 كَسَبْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ ﴿٣٣﴾ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ
 فِي الْأَرْضِ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٣٤﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ



چه گوهر نایابی را به دلم هدیه داده ای؛ چه دوست داشتن عمیقی را.
هر بار که می شکمم، تکه های وجودم به نور آن گوهر بند می خورد. هر بار که خسته
و دل شکسته می شوم، دست به دامانشان می شوم.
ذره های پراکنده وجودم را جمع می کنم و می برم به آن شش گوشه دلپذیر؛
اشک هایم دریا می شوند و بیرون که می آیم، ساحلی آرامم.
برای باز شدن پنجره های روبه رویم، حلقه می شوم به پنجره فولاد. در تاریکی
مسیر پیش رو، روشن می شوم از ایوان طلایی نجف.
برای راه های صعب العبور، پیوند می خورم به رشته های آن چادر سیاه.
کبوتر می شوم و پر می کشم در آن صحن و سرایی که ندارد دارا و نداری.
ذره می شوم و غوطه می خورم در پاک ترین هوای جهان.

آهسته بگویم یا بلند، فرقی نمی کند؛ می شنوند پنهانی ترین زمزمه هایم را؛
می خوانند نگفتنی ترین حرف هایم را.
چه خوشبختم که پیش از من، آن ها مشتاق بوده اند به این دلدادگی؛ چه
سربلندم که روبه روی آن ها سر می اندازم پایین.

این گوهر ناب را تو نصیب قلبم کرده ای. تو یاری شان را رسانده ای که پشتم گرم
باشد به نگاه تو.

از بهشت برینت نازلشان کرده ای تا چشم هایم ببیند نور تو چطور مجسم می شود
بر این زمین خاکی.

که یاد بگیرم راه رفتن را؛ که قدم بگذارم جای قدم هایشان.
رحمتت را چنین بر ما سرازیر کرده ای.

اسمشان که می‌آید، همه زیر یک پرچم می‌رویم. دانه می‌شویم و پر می‌کنیم
تسبیحمان را. گل می‌دهیم و می‌سازیم بهارمان را.
به عشق آن‌ها جمع می‌شویم و کم می‌کنیم از اختلاف‌هایمان. چشم می‌بندیم
بر ضعف‌ها و قوت می‌دهیم به پیوندمان.
رشته‌اتصالمان همین مهری‌ست که تو از معصومیت آن‌ها به دل‌هایمان ریخته‌ای.

دل‌ها را یک‌دله می‌کنیم و هم‌پا می‌شویم برای رسیدن به قله.
دست‌هایمان را به دست هم می‌دهیم که صدایشان پر کند جهان را.
همه با یک سربند. به عشقی مشترک. هم‌بسته و همراه برای مسیری طولانی.
سرچشمه می‌گیریم از کرم و لطفشان و رودهایی می‌شویم برای رسیدن به
دریایی واحد.
می‌دانیم که دیگر این دوست‌داشتنی ساده نیست؛ نقشه‌گنجی‌ست برای
زندگی و بندگی.
که دفن نشویم زیر آوار و هجوم شیطان‌ها؛ که زمین نخوریم روبه‌روی لاشخورها؛
که کم نشویم و خزان نزنند به بوستانمان.

اسمشان که در میان باشد، خرج کردن آسان است. از دم مسیحایی‌شان،
معجزه‌ها سهل‌اند.
زیر نگاهشان، آتش‌ها گلستان‌اند. به رمز اسمشان، راه‌ها بازاند.
به بهانه‌ عشقشان هر کاری شیرین است. جفت کردن کفش‌ها حتی افتخار
می‌شود.
ریختن یک استکان چای هم مسابقه می‌شود. اشکی که به پایشان می‌ریزیم،
فرح دل می‌شود.
غذایی که نذرشان می‌کنیم، سفره‌ بهشت می‌شود.

خوب می‌دانم که تو به شادی‌شان شادی و به غمشان غمگین.
دشمنانشان، دشمن خونی تواند و دوستانشان، دوستان جونی تو.

میزان کرده‌ای وجودشان را؛ فرقان کرده‌ای راه و رسمشان را.
 این همان چیز است که نویدش را از زبان آخرین رسولت به ما رسانده‌ای؛
 «من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم؛
 و هر کس کار نیکي انجام دهد، بر نیکي اش می‌افزاییم؛
 چرا که خداوند آمرزنده و سپاسگزار است.»

این ریسمانی الهی است که از دست‌های تو شروع می‌شود و به دست‌های
 اهل بیت رسولت می‌رسد.
 ریسمانی که باید به آن چنگ بزنیم.
 ای پروردگار پیوندهای جاودان!
 تو ما را یکپارچه می‌خواستی. پیکرهایی جدا و روحی واحد؛ با قلبی که می‌تپد در
 آن مودت آنان.
 دور افتادن از این محور، ضعف است و زمین‌گیری.
 چون تسبیح پاره‌ای که دانه‌هایش رها شده باشند به هر سمت و سویی.
 گوهر نایاب قلب‌هایمان را حفظ کن. بگذار افتخار بودنشان در سراپرده
 سینه‌هایمان ابدی باشد.



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



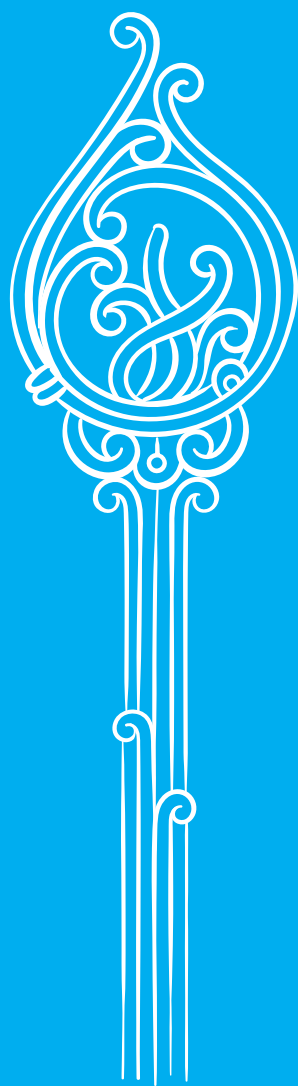
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه بیست و ششم

نقابِ جهان

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ
وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ﴾

سوره محمد، آیه ۳۵

پس هرگز [در نبرد با دشمن] سست نشوید و
[دشمنان را] به صلح [ذلت بار] دعوت نکنید؛
در حالی که شما برترید، و خدا با شماست.



سُورَةُ الْحُكَمٰ

وَلَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَ كَيْفَ هُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي
لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿٢٢﴾ وَلَتَبْلُوُنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ
الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَتَبْلُوَاْ أَخْبَارَكُمْ ﴿٢٣﴾ إِنَّ الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَشَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ
مَا بَيَّنَّ لَهُمُ الْهُدَىٰ لَن يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئًا وَسَيُحِيطُ أَعْمَالُهُمْ
﴿٢٤﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ ﴿٢٥﴾ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ
اللَّهِ ثُمَّ مَا تَوَّاهُمْ كُفَّارٌ فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ﴿٢٦﴾ فَلَا يَهْنُوا
وَتَدْعُوا إِلَى السَّلَامِ وَأَنْتُمْ لَا أَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَن يَتْرُكَكُمْ
أَعْمَالَكُمْ ﴿٢٧﴾ إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌّ وَلَهُوَ وَإِنْ تُؤْمِنُوا وَتَتَّقُوا
يُؤْتِكُمْ أَجُورَكُمْ وَلَا يَسْأَلَكُمْ أَمْوَالَكُمْ ﴿٢٨﴾ إِنْ يَسْأَلْكُمْوهَا
فِي خِفَتِكُمْ تَبَخَّلُوا وَبُخْرِجْ أَصْغَرَكُمْ ﴿٢٩﴾ هَآءَ أَنْتُمْ هَآؤَ
تُدْعُونَ لِتُبْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخُلُ وَمَنْ يَبْخُلْ
فَإِنَّمَا يَبْخُلْ عَنِ نَفْسِهِ وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَإِنْ
تَتَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ ﴿٣٠﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

زمین چه جای خنده داری شده است؛
 صحنه ای شگفت که بازیگران نقاب پوش، با دستی آتش می افروزند و با دستی
 دیگر، منشور صلح در هوا تکان می دهند.
 همان ها که آتش های جنگ را شعله ور می کنند، همان ها فریاد «نفرین به جنگ»
 سر می دهند.

تو که به عرشت تکیه زده ای و از آن بلندای پر نور، کاروبار ما آدم ها را رصد می کنی،
 حتمی دلت می سوزد برای ما آدم ها.
 برای ما که گیر افتاده ایم در حصار دلقک بازی های عده ای مکار.
 آن ها که خونمان را به شیشه می ریزند و پشت دوربین هایشان لبخند می زنند.
 منشور حقوق بشر می نویسند و خودشان طومار همین بشر را می پیچند.
 همان ها که شاخه های گل را به رویمان می گیرند تا خنجرهای پشتشان را نبینیم.
 که خیال کنیم جز تو کسی خیرخواه ماست؛ جز تو کسی هواخواه ماست.

تو کوتاه نمی آیی روبه روی روباه ها. دست نمی کنی از رسوا کردنشان.
 عتابم می زنی که پا پس نکشم. اخم می کنی و به آغوش می گیری و تشویقم
 می کنی که جا نزنم.

تو سرباز سنگرت را سست نمی خواهی؛ وازده و عقب کشیده و ترسیده
 نمی خواهی.

تو، یکی ما را هزار می کنی و هزار آن ها را می شکنی که جان بگیرد استقامت من.
 تو رجز می خوانی و عاقبت کار را نشان می دهی که سخت شود سینه ام.

صدایت در سرم می پیچد و می فهمم که کجای قلبم را نشانه گرفته است:
 «آی اهل ایمان! سستی نکنید. از ترس خسارات جنگ پا پس نکشید. نگریزید
 به لانه هایتان و قبول نکنید پیشنهاد صلحی را که عزتتان را لکه دار کند. عافیت
 نطلبید به وعده آسایش! سینه سپر کنید و محکم گام بردارید که پیروزی نزدیک
 است. شما باید دست برتر! شما باید پیروز میدان! من کنار شما هستم.»
 قربان کلمه هایت. تصدق گرمایی که می ریزی به قلبم.
 چه خوب بلدی کجای دلم را نشانه بروی؛ چه خوب می شناسی ام.
 از تو چه پنهان که دردم همین بود. ترسیده بودم از روزهای بعد.
 غصه خورده بودم برای آن جان و مالی که قرار بود به تو برگردد. سست شده
 بودم از مسیری که انتهایش را نمی دانستم.
 همه را تو پود کردی. همه آن رشته هایی را که دشمنان پیچیده بودند، تو پنبه
 کردی.

خنجر تهدیدهایشان روی گلوی عزتم رد انداخته بود.
 های وهوی تو خالی شان، پرم کرده بود. صدای سازش، خوش آهنگ تر از فریاد
 مقاومت به گوشم آمده بود.
 دستی دوستی شان را دیده بودم و خنجر تیزشان را نه. همه را تو نشانم دادی.
 ای مهربان دستگیرم! ای بهترین مکرکنندگان!

آن روزها، دلم می خواست همه چیز زودتر تمام شود.
 آتش بسی سریع؛ صلحی آرام بخش.
 می خواستم خالی کنم شان هایم را از بار سنگین نبردهای بی پایان.
 که آرامشش پوشالی ام را پس بگیرم؛ که به خیالم عاقلانه تر قدم بردارم.

من نمی شناختم دشمنان را؛ نخوانده بودم که بارها و بارها، چطور برهم زده
 بودند عهدهایشان را.
 چطور جا خالی داده بودند وعده هایشان را.

چطور اسب‌های تراوایشان را هل داده بودند در دل شهرها و جشن به راه
انداخته بودند تا حمام‌های خون به پا کنند.
تا به بند بکشند و به زانو در بیاورند و اسیر بگیرند.

من تو را فراموش کرده بودم که از شکست ترسیدم. من تو را نادیده گرفته بودم
که عقب‌نشینی کردم.
من چه خالی بودم که نگاه انداختم به انبار اسلحه‌ها. چه کوچک بودم که نگران
بودم برای تجهیزات.
قدرت در دست تو بود و پیروزی در معیتت.

چه حقیقت جاری دل‌پسندی! چه برتری همیشگی دل‌چسبی!
من قرص شده‌ام به کلام تو. دل‌گرم شده‌ام به قاطعیت تو.
دوباره به گوشم بخوان. دوباره برایم بگو:
«سینه سپر کنید و محکم گام بردارید که پیروزی نزدیک است. شما باید دست برتر!
شما باید پیروز میدان! من کنار شما هستم.»



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



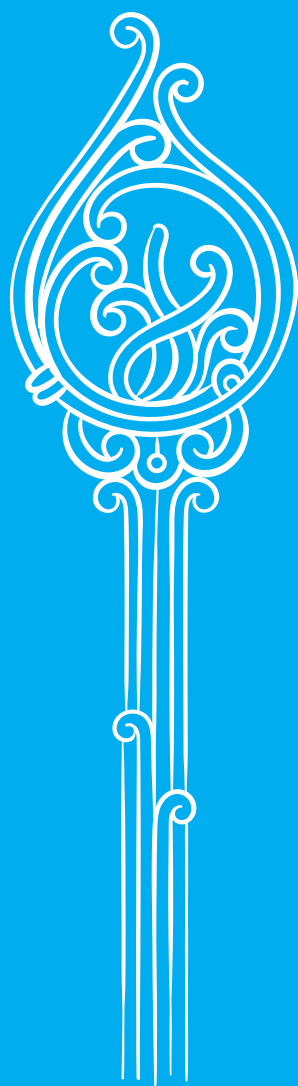
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیة بیست وهفتم

تنها تو می مانی

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ
وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾

سوره حدید، آیة ۲۳

[بدانید حوادث، پیش از وقوع، در کتاب تقدیر الهی ثبت
شده اند] تا بر آنچه از دستتان رفته، تأسف نخورید، و
به آنچه به شما داده است، مغرورانه شادمان نگردید.



سُورَةُ الْحَدِيدِ

وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّٰدِقُونَ وَالشَّهَدَآءُ
عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا
بِعَٰيٰتِنَا ۖ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ﴿١١﴾ اَعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيٰوةُ
الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ زِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِى الْأَمْوَالِ
وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ ۖ أَنجَبَ الْكُفَّارُ نَبَاتَهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرِبُهُ
مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطْلَمًا ۖ وَفِى الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ
مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ ۚ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَٰمَتَعُ الْعُرُورِ ﴿١٢﴾
سَٰبِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ ۖ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَآءِ
وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ
اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ ۗ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ﴿١٣﴾ مَا أَصَابَ
مِن مُّصِيبَةٍ فِى الْأَرْضِ وَلَا فِى أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِى كِتَابٍ مِّن
قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا ۚ إِنَّ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١٤﴾ لِّكَيْلَا
تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَاكُمْ ۗ وَاللَّهُ
لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿١٥﴾ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَيَأْمُرُونَ
النَّاسَ بِالْبُخْلِ ۖ وَمَن يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ﴿١٦﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

مرا ببین که چگونه به درگاہت گریخته‌ام.
که عالم و آدم چگونه قلبم را فشرده‌اند و زمین زده‌اند.
ناامید از همگان، به تو پناهنده شده‌ام.
روحم از آرامش خیالی که می‌دهی لبریز است.

از تمام خوشی‌ها و ناخوشی‌ها گریخته‌ام.
بگذار برایت بگویم احوالاتم را.
آن روزها که در سرمستی هوای خوشی‌هایم غرق بودم؛ از خاطرم رفته بود چه
کسی آن را به زندگی‌ام داده.

می‌دیدم زور بازویم را؛ استعداد و توان خودم را.
سیر می‌کردم در آسمان‌ها. سرمست و پرغرور.
به خیالاتِ دانایی، به خیالات توانایی.
خودم را در آینه دیده بودم که فراموشم شده بود صاحب اختیارم را.

اگر نبود آن فراموشی، چه غم داشتم در آن شکست‌ها؟
در آن ناخوشی‌ها و غم‌ها.
از دست دادن‌ها شکستم داده بود. به بندم کشیده بود. سیاه شده بود دنیا
روبه روی چشم‌هایم.

آن پرندهٔ پر کشیده به آسمان‌ها که پرغرور بود و پر لذت،
پرت شده بود به تاریک‌ترین چاه‌ها، سیاه‌ترین چاله‌ها. خاک شده بود و زمین
خورده بود و دیگر یارای بلند شدنش نبود.

من همین بودم! برگی در دست باد. لحظه‌ای به مشرق و لحظه‌ای به مغرب؛ سرد شده از غوره‌ای و گرم شده از مویزی.

به عرش رفته و به فرش افتاده.

این‌ها همه از ندیدن تو بود؛ از دست کم گرفتن دست‌های تو که جهان را می‌گرداند.

نمی‌دانستم همه رفتن‌ها و همه آمدن‌ها به دست تو بود. کیسه خوشی‌ها و خوشبختی‌ها در دستان تو بود.

تو حواله‌شان کرده بودی به کار و زندگی‌ام؛ تو خواسته بودی گره‌های کورم باز شود. و گرنه که دست‌های من چنین توانی نداشت.

به آسمان که رفتم، تو را که نادیده گرفتم، امیدم کور شد.

تو زائل کردی به هرچه که دل بستم؛ برهم خورد همه برنامه‌ها و پیش‌بینی‌هایم. هرکجا قلبم استقرار گرفت، آواره شدم؛ در همه این افتادن‌ها و بلند شدن‌ها می‌خواستی تو را ببینم؛ دست‌های پرتوان تو را.

می‌خواستی که دل بپریم از همه و دل ببندیم به تو؛ که به خودم نگیرم این بالا و پایین شدن‌ها را؛ به سینه خودم نکوبم مدال افتخارها را.

بعد از آن دیگر رنگ باخت همه افتخارها و پیروزی‌ها.

آن قلبی که با خوشی کوتاهی در سینه می‌کوبید و با ناخوشی کوچکی فشرده می‌شد، دیگر آرام شده بود.

تو به جان من ریختی این آرامش را؛ تو نصیبم کردی این سکون را.

هشدارم داده بودی: «اندوه‌گین نشوید برای آنچه از دست داده‌اید، شادمانی نکنید برای آنچه به دست آورده‌اید.»

دورم می‌خواهی از تفاخر کردن؛ از نمایش دادن و به خود مشغول شدن.

حرص و طعمش که از دلم پاک شود، گشاده می‌شود دست‌هایم؛ سخاوتمند می‌شود سینه‌ام.

دیگر تنها برای خودم نمی‌خواهم جهان را. همه شریکیم برای داشتن خوبی‌ها. می‌بخشم هرآنچه شادم می‌کند تا شاد شوند خلق خدا.

دیگر دنیا را فقط می‌خواهم برای رسیدن به رضایت.
 می‌خواهم دل ببرم از هر شادی و غمی تا تنها به تو مشغول شود دلم؛ تا جز تو
 معشوقی ننشیند در سینه‌ام.
 که لبریز شود زندگی‌ام از آرامش تو. صافی و صداقت تو.
 لذت‌ها هرچند پررنگ، گذری‌اند و رفتنی؛ خوشی‌ها هر چند بزرگ، موقتنی‌اند و
 کوتاه.
 تنها تو می‌مانی.
 «تو آنچنانی که من دوست دارم،
 مرا هم چنان کن که تو دوست داری!»



محتوای خود را بساز



شهادت آیه‌ها



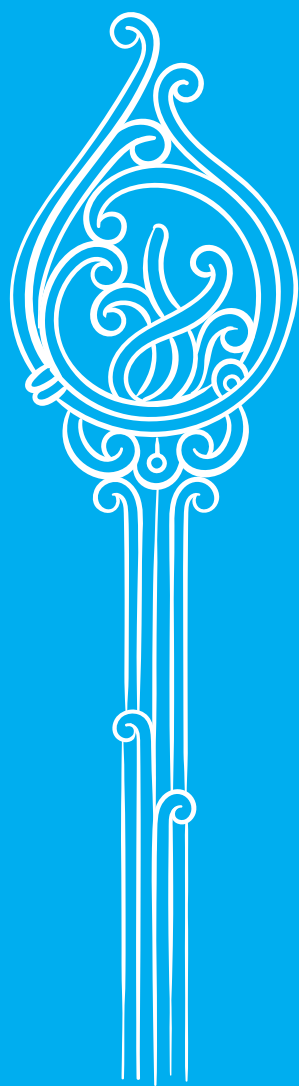
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه بیست و هشتم

یقین روشن

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ
يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾

سوره طلاق، آیه ۲-۳

و هرکس تقوای الهی پیشه کند، خدا راه نجات [از
مشکلات] را پیش پایش می‌گذارد، و به او از جایی که
فکرش را نمی‌کند، روزی می‌دهد، و هرکس به خدا
توکل کند، او برایش کافی است.



سُورَةُ الطَّلَاقِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعَدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ
وَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ
يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ لَا تَدْرِي لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا ۝
فَإِذَا بَلَغَ أَجَلُهُنَّ فَامْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ
وَأَشْهَدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِنْكُمْ وَأَقِيمُوا الشَّهَادَةَ لِلَّهِ ذَلِكَ لَكُمْ يُوعِظُ
بِهِ مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
مَخْرَجًا ۝ وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ
فَهُوَ حَسْبُهُ ۚ إِنَّ اللَّهَ بَلِغٌ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ
قَدْرًا ۝ وَالَّتِي يَبْسُغُ مِنَ الْمَحِيضِ مِنْ نِسَائِكُمْ إِنْ
ارْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَاثَةُ أَشْهُرٍ وَالَّتِي لَمْ يَحْضَنْ وَأُولَتْ
الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ
يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا ۝ ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ وَإِلَيْكُمْ
وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يُكَفِّرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَيُعْظِمْ لَهُ أَجْرًا ۝



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

دلم را گره می‌زنم به آیه‌هایت؛ به این رشته‌های روشنی که از آسمان فرو ریخته‌اند؛
«هر که پروا کند، راه‌رهایی‌اش می‌گشایم؛
و از جایی که گمان ندارد روزی‌اش می‌دهم؛
و هر که بر من توکل کند، من برای او بسنده‌ام.»

چه لطافتی ریخته در این کلمات نرم و نورانی؛ چه دلگرمی شیرینی در پشت
وعده‌های توست.
چنان که انگار در پشت شانه‌هایم ایستاده‌ای و می‌گویی:
«پیش برو... مَترس... من هوایت را دارم.»
چه عالم عاشقانه‌ای ساخته‌ای بینمان.

هر قدم تازه‌ای که خواستم بردارم، آیه‌های تو محکم کرد.
دیگر چشم ندوختم به دست این و آن. دیگر دندان تیز نکردم برای نان دیگری.
سفره‌ام را تو پر می‌کنی. نانم را تو می‌دهی.
برای ساختن سقفی تازه، از تو مدد گرفتم. برای بالا بردن دیواری نو، از تو یاری
خواستم.
به سوی تو دستم را دراز کردم تا دری را باز کنی که نمی‌دیدم.
ذکرت را زیر لب زمزمه کردم تا مرا به آخر ماه برسانی.

گفته بودی خودمراقب که باشم، پناه می‌دهی. هوش و حواسم را که به تو
بدهم، خاطر جمع می‌کنی.



به شکرانهٔ این هواداری‌ات، هواخواهت شدم.
چشم بستم بر زیاده‌خواهی‌هایم؛ دور شدم از چاله‌هایی که مرا به چاه‌های حرام
تو می‌برد.
فاصله گرفتم از هر درختی که ممنوعه کردی؛ نزدیک شدم به هر عملی که اشاره
کردی.
خوب و بدم را به تو سپرده بودم؛ سپرده بودم ببینم تو برای من چه خوابی
دیدهای.
تو برای من چه بختی خواسته‌ای.
پای تو که وسط باشد، همه چیز روبه‌راه است؛ همه چیز روشن و آرام و سربه‌راه.

ایستادم زیر چتر تو و چشم بستم به خیالی آسوده.
که دیگر هیچ باد و بارانی، هیچ سیل و طوفانی، زندگی‌ام را نخواهد برد.
من به ساحل امن تو رسیده‌ام؛ به آغوش گرمی که جا دارد برای همهٔ خوبی‌های
عالم.

به خیر بی‌نهایتی که وصلم می‌کند به خوشبختی جاودان.
دیگر چه بخواهم از این زمین و زمان؟ دیگر روبه‌روی چه کسی گردن کج کنم؟
وقتی تو صاحب اختیار منی؛ ای سرور و زندگی‌گردان من!

به نام تو شروع می‌کنم و به یاد تو پیش می‌برم. کارهای من اینطور به رونق
می‌افتند.

توکل کرده‌ام بر خیرخواهی‌ات؛ به تو سپرده‌ام خوب و بدش را.
تو که هوادارم باشی، دیگر به هوای داشتن چه نعمتی سرگردان بشوم؟
همهٔ نعمت‌ها تویی؛ همهٔ داشتن‌ها تویی.

ای عزیز بی‌نظیر من!
نه فقر قلبم را می‌ترساند، نه نداری خواب شبم را می‌گیرد.
تو خدای آن گنجشک‌هایی هستی که هر صبح دانه به دهانشان می‌گذاری.

تو پناه همهٔ مورچگانی هستی که آذوقه به لانه می‌برند.
 تو پر می‌کنی انبارهایشان را؛ تو بهار می‌کنی زمستان‌هایشان را.
 فراموشی در کاروبار تو نیست. چه در اعماق دریاها، چه در انتهای آسمان‌ها.
 رها نمی‌گذاری جنبنده‌ای از آفریده‌هایت را.

چطور باورم بشود که عزیزدانهٔ خاکی‌ات را تنها رها کنی؟
 بارها دری را باز کرده‌ای که هیچ نمی‌دانستم هست؛ بارها دریچه‌ای را گشوده‌ای
 که هیچ نمی‌دانستم از کجا.
 هر زمان که به مو رسید و بیم گسستن، قلبم را لرزاند، تو رشتهٔ وصال را محکم
 کردی.
 تو کارم را راه انداختی.

دیگر از چه بترسیم ما؟ به دست‌های کدام بیگانه‌ای پناه ببریم ما؟
 دورمان خندق هم که بکنند. راه زمین و آسمان را هم که ببندند، تو روزی مان
 می‌دهی؛ تو مائده‌هایت را برایمان می‌فرستی.

برایت که چنین رزاقی و بخشنده، من چطور خودمراقب نباشم؟
 چطور خاطرم را جمع نکنم که رد نشوم از خط قرمزهایت؟
 به حریم امت آمده‌ام و به تو توکل کرده‌ام و پاکت کرده‌ام خانهٔ دلم را برایت.
 دیگر چه باک از تنگناها و تهدیدها؟
 تو برایم کافی هستی!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



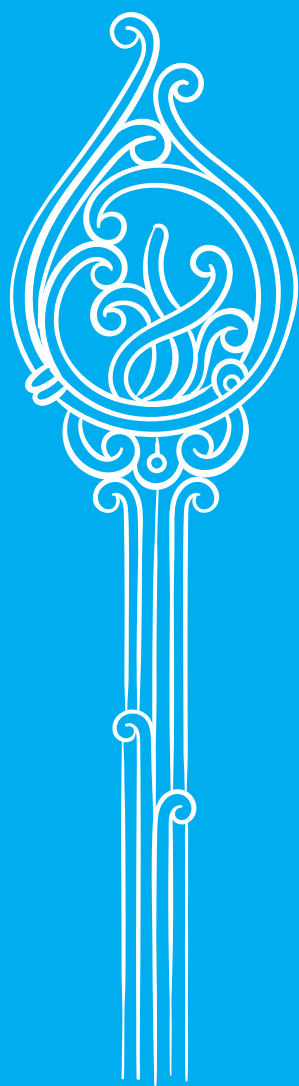
پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه



آیه بیست و نهم

آخرین سلاح

﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ﴾

سوره مزمل، آیه ۲۰

هرچه قدر برایتان میسر است، قرآن بخوانید.



سُورَةُ الْمُرْسَلَاتِ

إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلَاثِي اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ، وَثُلَاثُهُ وَطَائِفَةٌ
مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ ۚ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ ۚ عَلِمَ أَن لَّنْ نَّحْصُوهُ فَتَابَ
عَلَيْكُمْ فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ ۚ عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَّرْضَىٰ
وَأُخَرُونَ يَصْرَبُونَ فِي الْأَرْضِ يَنْتَعُونَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَأُخَرُونَ
يُقِيمُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۚ فَاَقْرَأْ ۖ وَمَا تَسَّرَ مِنْهُ ۚ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا
الزَّكَاةَ وَاقْرَءُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا ۚ وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِن خَيْرٍ مِّجْدُوهُ
عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا ۚ وَاسْتَغْفِرُوا لِلَّذِينَ تَبِعُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿١٠﴾

سُورَةُ الْمَدَّيْنِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿٢﴾ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ﴿٣﴾ وَبِابِكَ فَطَهِّرْ ﴿٤﴾
وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿٥﴾ وَلَا تَمَنَّ أَنْ تَمُوتَ وَتَكُونَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٦﴾ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ﴿٧﴾ فَإِذَا نُفِرَ
فِي النَّافُورِ ﴿٨﴾ فَذَلِكَ يَوْمٌ عَسِيرٌ ﴿٩﴾ عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرٌ ﴿١٠﴾
ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا ﴿١١﴾ وَجَعَلْتُ لَهُ مَا لَمْ مَدُّودًا ﴿١٢﴾ وَبَيْنَ
شُهُودًا ﴿١٣﴾ وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا ﴿١٤﴾ ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ يَرِيدَ ﴿١٥﴾ كَلَّا إِنَّهُ
كَانَ لَا يَتَنَبَّأ عَيْنِدَا ﴿١٦﴾ سَارَهُ هَفْهُ ۖ صَعُودًا ﴿١٧﴾ إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ﴿١٨﴾



تلاوت آیه



مدرسه حفظ



روزهای بسیاری نامت را شنیده بودم؛ اما نمی‌شناختمت.
اسمت را به زبان آورده بودم؛ اما زبانت را نمی‌دانستم.
بارها به در خانه‌ات آمده بودم که دستم را بگیری و گره کارم را باز کنی؛ اما
نشانی‌ات را گم کرده بودم.

تازه دانستم که زبان عشق تو قرآن است.
دریچهٔ شناختن قرآن است.
نشانی رسیدن به خانه‌ات، قرآن است.

از روزی که رفاقت با کلمات را آغاز کردم، روز و شبم زیر و رو شد.
قرآنت چراغ راه بود و گوهر نایاب. راه بود و راهنما.
دیگر زینتی نبود روی طاقچه؛ جلد نفیسی نبود میان کتاب‌ها.
قرآن راه و رسم شد. برنامهٔ زندگی‌ام شد.
چراغ روشنی شد که تابید میان روز و شب‌های تاریکم.
دیگر اسمی نبود لغلهٔ زبان. پروردگاری نبودی دور از دسترس.
تو با کلمات من را به خودت نزدیک کردی. به آن عرش بلندت که هیچ یارای
دسترسی‌ام نبود.
خانه‌ام به عطر قرآنت معطر شد، زندگی‌ام به نور آیه‌ها مزین شد.

چه پروردگار زیبایی هستی تو! چه خالق عظیمی هستی تو!
هر روز به آیه‌ای از آیه‌های جانم تازه شد. به فکر رفتم و روزم ساخته شد.

هر روز به صفحه‌ای از مصحف پیوند خوردم. واژه به واژه تو را چشیدم و مست شدم.

رسم مسلمانی بود این همه دوری؟ که اسلام آورده باشم اما یک بار هم کلمات تو را تکمیل نکرده باشم؟

که ادعای ایمان داشته باشم و خبری از کلامت نداشته باشم؟
که صدای بی‌واسطه تو، توی دست‌هایم باشد و من جایی دیگر به دنبال بگردم؟
کاش حتی بی‌دینی‌ام از سر دانش بود.
کاش حتی وقتی قرار بود تو را از زندگی‌ام کنار بزنم، قبلش یک بار به صدای تو گوش داده بودم.

یک بار به خودم فرصت داده بودم تا تو را بشناسم.
چه کم توفیق بودم من! چه بیچاره و سرگردان!

حالا دیگر می‌دانم که این چیزها رزق و روزی است! باید خودت نصیب می‌کردی.
باید خودت توفیق خواندنش را به قلبم هدیه می‌کردی.
چه خوب که از جام‌های عسلش کامم را شیرین کردی.
چه خوب که نخواستی مثل از درگاه رانده‌هایت باشم. که مهر بدبختی خورده
باشد روی قلبم.

شکر این مهربانی‌ات را چطور به جا آورم؟
چه اندازه سر به سجده بگذارم تا شکرانه‌آشنایی‌ام با قرآنت باشد.

من روزهای بسیاری شنیده و خوانده بودم از آدم‌های مختلف.
آن‌هایی که اسم بزرگ کرده‌اند و سروصدایشان عالم را برداشته.
همه را شناخته بودم و دیده بودم و خوانده بودم جز تو!
چه دست‌و‌پایی زده بودم برای یافتن نقشه راه زندگی بهتر.
برای پیدا کردن مسیرهای روشن‌تر.

چه بیچاره‌ای بودم من! چه دورافتاده‌ای بودم من!

حالا که به سراغت آمده‌ام تازه دانستم که همه علم‌های عالم، ذره‌ای از علم توست.
همه زیبایی‌های ادبی، نقطه‌ای از زیبایی‌های ادبیات تو.

نسخه دردهای روحم، میان ورق‌های قرآن تو بود؛ شفای دل دردمندم، میان
آیه‌های تو بود.

تو را خواندم و آرامش به روز و شب‌هایم جاری شد؛ تو را شنیدم و گوش‌هایم به
صداهای غیر غریبه شد.

دیگر چه می‌شنیدم دلپذیرتر از صوت تو؟ چه می‌خواندم عزیزتر از کلمه‌های تو؟

من دریایی را یافتم در دل دریایی دیگر. جهانی را در دل جهانی دیگر.
باز هم هیچ ندانسته‌ام از بی‌کران قرآن تو؛ باید دستم را بگیری تا بدانمش؛ باید
قلبم را وسیع کنی که باز شود گنجینه‌های تو.

من که کوچکم! من که کمم برای فهمیدن!
من را بنواز آنچنان که نواخته‌ای بهترین بندگان را؛ همان عزیزکرده‌هایی که
بارها رشک برده‌ام به جایشان توی قلبت.

رشک برده‌ام به استواری‌شان در مسیر هدایت؛
همان‌ها که سخت مانده‌اند و پاک پیش رفته‌اند و لحظه‌ای کوتاه نیامده‌اند از
گوش به فرمانی تو.

چشم می‌بندم و خیال می‌کنم که نوح و ابراهیم منم؛ در این تاریکی‌های
سخت، مادر موسایت منم.

همان که به صدایی قلبش را آرام کرده‌ای و تلاطمش را خوابانده‌ای.
کاش من را گفته بودی که: «من در کنار هستم!»
به راستی که چه قره‌العین‌هایی برایم کنار گذاشته‌ای.

ای عزیز قلبم! پناه دل شکسته‌ام!

می‌خواهم بند شوم به آیه‌هایت. می‌خواهم بنشینم بر این خوان گسترده.
کاش که هیچ روزی دستم جدا نیفتد از دستگیری تو؛ کاش وسعت دهی به



سینه‌ام برای فهم بهترش؛
کاش برکت دهی به روز و شبم برای خواندن بیشترش.
که پیوند با قرآن تو، پیوند با بزرگ‌ترین پیروزی‌هاست.
مجهز شدن به سخت‌ترین سلاح‌هاست.



آیة سیام

پیمان ابدی

﴿فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾

سوره شرح، آیات ۵ و ۶

پس بی تردید همراه سختی، آسانی است.
[آری] بی تردید همراه سختی، آسانی است.



سُورَةُ الشَّرْحِ

الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۖ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ ۚ فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۝
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ۖ فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ ۝

سُورَةُ التِّينِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالْتِّينِ ۚ وَالزَّيْتُونِ ۚ وَطُورِ سِينِينَ ۚ وَهَٰذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ ۝
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ۝ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ۝
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ۝
فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ ۖ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ ۝

سُورَةُ الْجَنَّةِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۚ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۚ اقْرَأْ ۚ
وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۚ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۚ عَلَّمَ الْإِنسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ ۝ كَلَّا إِنَّ الْإِنسَانَ لِيَطْغَىٰ ۚ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ ۚ
إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ ۚ أَرَأَيْتَ الَّذِي يَنْهَىٰ عَبْدًا
إِذَا صَلَّىٰ ۚ أَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ عَلَىٰ الْهُدَىٰ ۚ أَوْ أَمَرَ بِالْقَوَىٰ ۚ



تلاوت آیه



مدرسه حفظ

در آخرین روز این ضیافت عزیز
 دوره می‌کنم عهد و پیمان‌هایم را با تو.
 قربان مهربانی بی‌حدت که فراخواندی‌ام به این سفره.
 ممنونِ خط‌پوشی همیشگی‌ات که چشم بستی بر کارهای کرده و نکرده‌ام.
 در این شب‌های لطیف، بر قلبم گشودی رازهای بسیاری را؛ نشانم دادی قدرت
 بی‌نظیرت را.
 مطمئنم کردی که نیک و بد عاقبت‌ها به دست توست؛ تویی که مقدر کرده‌ای
 دست برتر مؤمنینت را.
 من به اعتماد مسیر حق تو پا به راه گذاشته‌ام.

تو مقدر کرده‌ای برایم شاخه‌ای از جمع بودن را. تو من را ما می‌خواستی. استوار
 و متحد و یک‌دله.

تا به سوی دریچه‌های رحمت و سعادت تو گام برداریم. تا فریاد دادخواهی باشیم
 روبه‌روی دست‌های آلوده به خون.
 تا حق زمین‌ماندهٔ مظلومان را بستانیم.
 این‌ها بال‌های پروازمان بود:

پا گذاشتن در مسیر تو و دست کشیدن از مسیر دشمنان تو.
 ایستادن رو به هر بتی که بخواهد نفرین زمانه شود. طوفان تردید به پا کند و در
 بیراهه‌ها بیندازد آدمیان را به گناه؛
 به دوری. به درگیری با زمینی که تمام شدنی است.
 برنامه روشن است: باید سخت بمانیم و سخت بکوشیم و سخت پیش برویم تا
 بالا نگه داریم پرچمت را.

که تنگی‌ها و فشارها همیشگی نیست؛ که الماس‌ها از دل سختی‌ها متولد می‌شوند.

این رمز استقامت ماست در میدان همیشگی نبرد. تنیده شده در تاروپود زندگی‌هایمان. حل شده در فکر و ذکرمان. که دیوارهای سنگی و سخت، گشوده می‌شود به درهای رحمت تو؛ که گشایش نزدیک است و امداد غیبی‌ات در راه.

ای صاحب زمین و زمان! ای گشاینده درچه‌های بسته! امید و توکل‌مان را به کلمات تو گره زده‌ایم. بالا زده‌ایم آستین‌هایمان را و در راه افتاده‌ایم برای بالا بردن دیوار تو.

خشت به خشت عرق ریخته‌ایم که زمین نماند کاروبار تو. در هر نقطه‌ای از این خاک که باشیم. از شمال تا جنوبش. از شرق تا غربش. همه را به نگاه تو بیمه کرده‌ایم.

پشت سر می‌گذاریم سنگلاخ‌ها را. رد می‌کنیم طوفان‌ها را. بالا می‌بریم فریادهای الله اکبرمان را تا پر کنیم گوش فلک را. دیگر هیچ سیلی نمی‌شکند سدمان را؛ هیچ باد و بارانی، ویران نمی‌کند بنایمان را. می‌کاریم در همین خاک و می‌سازیم در همین خاک و بار و بر می‌دهیم در همین خاک.

نمی‌گذاریم بخل در انفاق و ناامیدی از روزگار، باتلاقی شود برای گیر انداختن پای پیشرفت‌مان.

تا کوتاه شود دست اجنبی. که پا پس بکشد از قدرتمان. که دیگر کشتی‌مان را هیچ درز و شکافی پرآب نکند.

ما روی پاهای خودمان ایستاده‌ایم؛ از نان عمل خودمان خورده‌ایم.

منت‌دار حاتم طائی هم نمی‌شویم. این راه و رسم ماست.

پیش می‌رویم تا آنجا که استقلال‌مان دست هر ناخوانده‌ای را کوتاه کند.

بزرگ می‌شویم تا آنجا که هیچ مدعی طماعی برایمان بزرگی نکند.

مسیر را تو برایمان آسان می‌کنی؛ دست‌اندازها را تو برمی‌داری و خارها را تو جمع می‌کنی.

تو بهانه شیرین مایی در تلخی این روزگار؛ تو دست آسان‌کننده کارهایی در سخت‌ترین شرایط.

ریشه‌های ما در آسمان است که هیچ تگرگ تحریمی ساقه‌هایمان را خشک نمی‌کند.

شمشیرهای ما از فولاد ایمان است که می‌برد هر دست‌درازی را. بر بادبان‌های این کشتی نسیم توکل تو می‌وزد که طوفان هیچ فتنه‌ای منحرفش نمی‌کند.

استقلال ما، دژ پولادین جان ماست که عزتمان را محافظت می‌کند. و چراغ راهنما قرآن است که در این راه‌های تاریک فریب، گم نکنیم خود و ناخودی‌مان را.

ما این‌گونه ایستاده‌ایم. عشق اهل بیت، ریسمان درهم‌تنیده نجاتمان. بلاها و فتنه‌ها، سنگ محک استقامتمان.

بی‌قراری دل‌هایمان برای تو، موتور محرکمان. تو بخواه برایمان که پیروزی، عاقبتمان شود!

این پیمان ابدی من و تو است در آخرین روز ضیافت. من سجده‌گزار توام. شکرگزار توام. منت‌دار توام؛ که دوباره پذیرایم بودی. تسکین قلبم بودی؛

که چشم بستی بر کم گذاشتن‌هایم. گوش سپردی به نجواهایم. مرا عابر همیشگی مسیر روشنت نگاه دار. مرا مقیم همیشگی جبهه مقاومت استوار دار.

مرا بخواه برای خودت. تا جان به تن دارم، تا نفس‌هایم به سینه رفت و آمد دارند. عاشق همیشگی تو باشم!



محتوای خودت را بساز



شهادت آیه‌ها



پویانمایی



پادکست صوتی



تبیین آیه